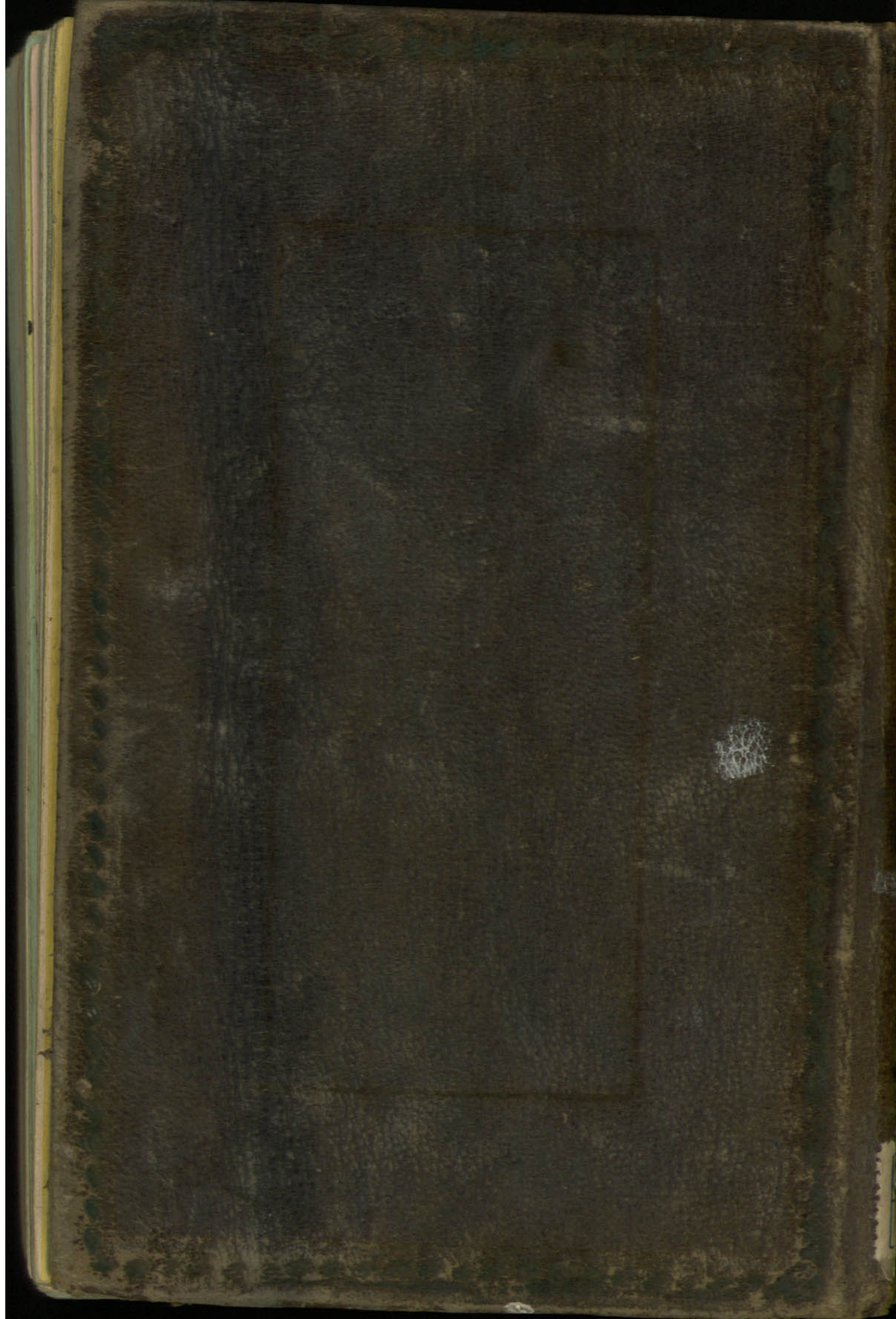






بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر بنام ذوالجلال
قادر و حی و قدیم و لایزال
آنکه هر نابود را او بود کرد
جمله معدومات را موجود کرد
بود او و هیچ موجودی نبود
بلکه موجودات را بودی نبود

ازتجلی

از تجلی کردن فیض ابد
یافتند اشیا ظهور از نیک و بد
بیستون برپا نمود افلاک را
ساکن اندر آب دارد خاک را
هرچه بود و هرچه باشد هرچه هست
خلق کرد از لفظ کن روز الست
خالق اندیشه و وهم و خیال
اوست از مستقبل و ماضی و حال
درک ذات او محال و ممتنع
بلکه داخل در شمار ما منع
رو بسوی ذات شد و ذات راه
ذات حق را کی توان کرد اشناه
چون سخن از درک ذات آمد به پیش
معترف شد عقل کل بر عجز خویش

گردش پرگار را پیوسته سیر
دور بر خود میزند او نه بغیر
لیک معلوم است بر هر ذی شعور
که بود مصنوع را صانع ضرور
بود هر شیئی دلیل بود اوست
ماسوی الله جملگی موجود اوست
در خداوندی خود یکتاست او
لیک یکتائی که بیهمتاست او
در وجود آدم خاکی ببین
قدرت حق را و میکن آفرین
چشم و گوش و بینی و کامی که هست
هر یکی را هست یککاری بدست
کار هر یک غیر کار دیگری
جملگی از کار یکدیگر بری
آدم

آدمی یکشخص و احد بیش نیست
این امور مختلف بر گو ز چیست
گوش را راه شنیدن از کجاست
چشم را سوراخ دیدن از کجاست
کام را ادراک طعم تلخ و شور
ترش و شیرین از کجا دارد مرور
در دماغ شامه هم کیست آن پیاب
امتیاز بوی گل را از گلاب
این همه نرم و درشتی را که هست
از چه باید درک سازد لمس دست
در حواس ظاهرست درکی بنود
از حواس باطنت کشفش چه سود
خویشتن را پس تو چون نشناختی
از چه سوی ذات مرکب تاختی

عقل کل زد نی تحیر چونکه گفت
در تحیر باش بی گفت و شنفت

پا منه دیگر به بام معرفت
کاین تحیر شد مقام معرفت

بعد توحید اله العالمین
گفت باید نعت ختم المرسلین

لیک قاصر باشد از مدحش زبان
مدح او هرگز نگنجد در بیان

چون محیطی کو نگنجد در سبو
می نگنجد مدح او در گفتگو

ممکن ار گویم ز ممکن برتر است
نیست واجب لیک واجب منظر است

ممکن است و ممکن واجب نما
واجب است و واجب ممکن لقا

نیز

نیست نه این و نه آن بگرفته دان
در میان واجب و ممکن مکان

آنکه حق در شان او لولاک گفت
کی توان او را از آب و خاک گفت

گر ز آب و خاک هم باشد یقین
در حقیقت نیست از این ماء و طین

آب و خاکش ز آب و خاک دیگر است
زانچه ما دانیم از آن برتر است

ماء و طین را سایه در پا لازم است
شخص او بی سایه بود این جازم است

خود بیان قدر و جاه خویش گو
خاطر ما فارغ از تشویش کرد

در تحقیق مقام خویش سفت
خویشتن را احمد لامیم گفت

قاب قوسین او ادنی که هست
زین سخن بهتر نمی‌آید بدست

یعنی آنکس را که مدحش هل اتی است
مدح کردنهای ما پیشش کی سزاست

چون مقام مدح آن شه تنگ شد
خامه از رفتار ماند و لنگ شد

خواهم از نو خامه‌ام را سر کنم
مدح شاه اولیا حیدر کنم

یعنی آن سرچشمهٔ ما را وجود
آن شهنشاه سریر ملک جود

آن ولی بارگاه کبریا
آن وصی و جانشین مصطفا

مظهر نور اله العالمین
حیدر صفدر امیر المؤمنین

اکبر

آنکه اندر روز اول جبرئیل
شد ز تعلیمش برون از عجز ذلیل

آنکه شد زو توبهٔ آدم قبول
ورنه بودی تا ابد زار و ملول

نوح را بخشنده از طوفان نجات
ره نمای خضر بر آب حیات

یار ابراهیم در نار حریق
انبیا را جمله در باطن رفیق

هرکه با او کرد سودا سود کرد
او مسلط پشه بر نمرود کرد

لفظ و معنی خامه و دفتر از اوست
حکمت لقمان پیغمبر از اوست

جمله ذرات وجود ممکنات
می‌چشند از فیض او ماء الحیات

گر نگشتی لطف او یار کلیم
کی شدی آسوده از اندوه و بیم

سبطیان را گر نبد لطفش رفیق
کی شدندی قبطیان دون غریق

لطف او گر همدم عیسی نبود
می شدی کی فارغ از خیل یهود

اینکه عیسی مرده زنده می نمود
از دم جانبخش روح افزاش بود

مظهر انوار ربانی علی است
محرم اسرار سبحانی علی است

ابن عم و داماد پیغمبر علی است
روز محشر ساقی کوثر علی است

انبیا و اولیا را سر علیست
جز پیمبر از همه بهتر علی است

فیض بخش

فیض بخش مؤمن و کافر علیست
کشتی توحید را لنگر علی است
شهر علم مصطفی را در علی است
بر درید آنکو بمهد اژدر علی است

شهسوار عرصهٔ امکان علیست
انبیا جسمند جمله جان علیست

در حقیقت آنکه او دست خداست
کی سزاوار بیان مدح ماست

جز علی برگو که سر الله کیست
پس کسی زان سر حق آگاه نیست
آنکه از سر خدا غیر از خدا
نیست بی اندیشهٔ چون و چرا

بعد حیدر آل اطهار رسول
خسروان کشور رد و قبول

جمله معیار وجود ممکنات

باعث تکوین و کون کاینات

جمله ارکان توحید خدا

باطناً یک نور و در ظاهر جدا

متصف هریک باوصاف علی

در مقام خویشتن هریک ولی

جملگیشان مظهر اسمای ذات

متصف هریک خدا را در صفات

مظهر انوار ربانی همه

مظهر اسرار سبحانی همه

از خدا ایشان اهلبیت آمد خطاب

در سپهر قدر هریک آفتاب

لیک باید بیت را فهمید چیست

صاحب آن بیت را دانست کیست

مطلب

مطلب از آن بیت بیت قرب حق

هست کامد نازل از رب الفلق

یعنی اندر خانهٔ قرب اله

غیر از ایشان هیچکس را نیست راه

جملگیشان مخزن اسرار حق

هم از ایشان ظاهر آید کار حق

هم بقول حق ز حق شان نیست فرق

مردمان در بحر این فرقند غرق

پنج اند و خلق و خالقشان اله

غیر از این شان فرق نی بی اشتباه

چشم و گوش و دست حقند و زبان

پیش ازین دیگر نگنجد در بیان

خواهی ار مطلب ترا آید بدست

وجه حق شان دان بهر وجهی که هست

کلّ شیءٍ هالکٌ الّا وجههُ
غیر از ایشان وجهُ کبود بگو

چارده نورند در وقت شمار
لیک یک شمسند در نصف النّهار

بدر کامل می‌شود در چارده
لیک یکنور است او نه چارده

اوّل و آخر وسط بل بالتّمام
نامشان باشد محمّد و السّلام

آمدم اینک بسوی مدعا
بشنوید ای همدمان آهنگ ما

دیده‌ام از راویان معتبر
کاین چنین دادند پیش از ما خبر

از مقالات امیرالمؤمنین
جملگی منظومه چون درّ ثمین

در فصاحت تالی قول الله
عقلها حیران او در اکتناه

لیک چون بودی بالفاظ عرب
عامیان را درک او دادی تعب

کردش از عون یزدان ترجمه
بهره ور کردند تا مردم همه

یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت
هم در این ساعت زهجرت در گذشت

ناظم این نظمهای شاهوار
شاهدم زاهل جوین سبزوار

فکر و ذکرم مدح آل مصطفی است
گرچه مدح من نه ایشان را سزاست

بعد از این یکفرد میگویم عیان
معنی نظم امیر مؤمنان

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای بخشنده مهربان

اَلنّاسُ مِن جِهَةِ التِّمثالِ اَكفاءٌ
اَبوهُم آدَمُ وَالاُمُّ حَوّاءُ

مردمان در رتبه باشند همه
جملگی فرزند حوا و آدمند

وَاِنَّما اُمَّهاتُ النّاسِ اَوعِيَةٌ
مُستَودَعاتٌ وَلِلاَحسابِ آباءُ

وان لم

مردمان را مادران باشند ظرف
فخر بر ایشان نزیبد دون حرف

فخر را بایستوان کرد از شرف
هیچ فخری نیست دُرّ را از صدف

فَاِن لَم يَكُن لَهُم مِن اَصلِهِم شَرَفٌ
يُفاخِرونَ بِهِ فَالطّينُ وَالماءُ

گر تفاخرشان باصل آمد یقین
اصلشان جمله بود از ماء و طین

وَاِن اَتَيتَ بِفَخرٍ مِن ذَوي نَسَبٍ
فَاِنَّ نِسبَتَنا جودٌ وَعَلياءُ

نسبت از جود و نسب گر آوری
نسبت با جودان و برتری

لافَضلَ اِلّا لِاَهلِ العِلمِ اِنَّهُمُ
عَلَى الهُدى لِمَنِ استَهدى اَدِلّاءُ

پس تفاخر صاحبان علم راست
هادی خلقند چون بر راه راست

وقيمة المرء ما قد كان يحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء

مرد را قیمت شد از دانش بلند
جاهلان اعدای اهل دانشند

نفز بعلم ولا تبغي له بدلا
فالناس موتى واهل العلم احياء

هرکه را علمی نباشد مرده است
اهل فضل و علم دایم زنده است

ولا تصحب اخا الجهل واياك واياه
فكم من جاهل اردى حكيما حين آخاه

ای برادر صحبت جاهل مجو   دور کن او را ز خود از راه

يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه
وللشيء من الشيء مقاييس واشباه

گر شود عاقل بجاهل همنشین   هر که بپسندد بگوید هم مثل این
زانکه بنشیند بگوهر بادبان   نیکیش گوهر نهان از دیگران
در بدیها بنماید شر و تیر   آن نکو را هیچ جمعی زناس

وللقلب على القلب دليل حين يلقاه

تغيرت المودة والإخاء   شد دگرگون راستی در دوستان
وقل الصدق وانقطع الرجاء   هم اخوت را بدین دستور دان
در دوستان راستی تغییر بود   هم در اخوان این عمل تأثیر بود
راستی بسیار کم شد در جهان   قطع شد امید از دوستان

وأسلمني الزمان الى صديق
كثير الغدر ليس له وفاء

لیک بسپرده مراد زبان   بر صدیقی کو بود از دشمنان
در حقیقت او بجز بوبکر نیست   کار او جز خدعه و جز مکر نیست

سيغنيني الذي أغناه عني   بی نیاز از وی کند زو هم باز
فلا فقر يدوم ولا ثراء   آنکه او را کرد از من بی نیاز
زانکه نه در فقر پاینده ام   نه بدولتهای دنیا استدام

وليس بدائم أبدا نعيم
كذاك البؤس ليس له بقاء
نه بنعمتها بود پاینده کی   نه بدرویشی بقا ماند کی

وكل مودة لله تصفو
ولا يصفو من الفسق الإخاء
دوستی صاف از بهر حق است   فاسقان را دوستی نه با صفاست

إذا أنكرت عهدا من حميم
ففي نفسي التكرم والحياء
منکر عهد خود آیم من چرا
هست در نفسم بزرگی و حیا

وكل جراحة فلها دواء
وسوء الخلق ليس له دواء
هر جراحت را دوا باشد روا
نیست بهر خلق بد هرگز دوا

ورب أخ وفيت له وفيّ
ولكن لا يدوم له وفاء
بس برادر را وفا کردم وفا
در وفای او ندیدستم بقا

يديمون المودة ما رأوني
ويبقى الود ما بقي اللقاء

دوستیشان نیست عهد در بقا
تا ترا باقی است با ایشان لقا

أخلاء إذا استغنيت عنهم
وأعداء إذا نزل البلاء

دوستند این دوستان وقت غنا
دشمن اند در وقت انزال بلا

تا که از ایشان غائب شوم [illegible]
دشمن من میشوند [illegible]

وإن غيبت عن أحد قلاني
وعاقبني بما فيه اكتفاء

دوستی دارند در وقت حضور
دشمنند اما چه میگردد دوا

وإذا ما رأس أهل البيت ولّى — در آن رئیسی که با این جوره کس
بدا لهم من الناس الجفاء — دوستی کند عقوبت طمع کس

چون مهر پشت خود را کرد دوا
آشکارا از خلق شد او را جفا

دع

دع ذكرهن فما لهن وفاء
ريح الصبا وعهودهن سواء

يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه
وقلوبهن من الوفاء خلاء

هیچ تکیه مکن بر عهد زن — که وفا نبود از ایشان بی سخن
گر وفا پیوند کس از باد صبا — از زنان هم در جهان پیوند وفا
چون دل ایشان نبود خالی ز مهر — نه از ایشان مهر جو نه از سپهر
سنگ پیمان است ایشان را ابد — شیشه دل را است هم زیشان شکست

وما طلب المعيشة بالتمني — گرچه با سعی زند پیر و تلاش
ولكن ألق دلوك في الدلاء — جمع ناید هیچ اسباب معاش
لیک دلو خویش را افکن در آب — تجئك بملئها يوما ويوما
با تأنی و تحمل بی شتاب — تجئك بحمأة وقليل ماء
تا رساند حق بقدر روزیت — قسمتی زان آب با فیروزیت

با توکل رو نه در کارها   آنرا یتوان کسند حاجت روا
کار را موقوف بر تقدیر کن   اندکی در کارها تأخیر کن

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ   ای بسا اشخاص با سعی و تلاش
وَآخَرُ مَا سَعَى طَوْفَ الثَّرَاءِ   کاشته اما کشان خاله زارش

ای بسا مردان که پای طلب
کرده دولت رو بایشان بی تعب

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا
لِيُورِثَهُ أَعَادِيَهُ شَقَاءً

آن یکی با آرزوهای دراز   جمع کردی مالها با حرص و آز
تا گذارد خود بمیراث آنچنان   هم ز بدبختی برای دشمنان

وَمَا سِيَّانِ ذُو خُبْرٍ بَصِيرٌ   عاقل آری الکو زمانش بهره کو
وَآخَرُ جَاهِلٌ لَيْسَا سَوَاءً   جاهل آری الکو فرو هشت و نکو

مال بگذارد برای خود نثار   دین دگر بگذشت بر میراث خوار

وقبح

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانَ يَوْمًا
يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً

هر که جوید آشتی ز حادثات   گر ز چنگ حادثه یابد نجات
آشتی را در اشد هر ذره جا   هر او صنایع باید یار رنگ

وَيُذْرِي بِالْفَتَى الْأَعْلَامُ حَتَّى
مَتَى يُصِبِ الْمَقَالَ يُقَلْ أَسَاءَ

مرد دانایی که باشد بی هنر   گر چه گوید نکتهای دلپذیر
هر که از او بشنود گوید باو   کاین سخن نبود نکو دیگر مگو

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ
إِنَّمَا الْمَوْتُ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ

نفر هر کس مرده شد فارغ ز رنج   مرده گو جز طالبان سیم و گنج
طالب دنیا بود از مردگان   لیک بر پا در میان زندگان

طَلِّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَاطْلُبَنْ زَوْجًا سِوَاهَا
إِنَّهَا زَوْجَةُ سُوءٍ لَا تُبَالِي مَنْ أَتَاهَا

تو گذاری ای دنیا را سه طلاق   بعد از آن راه طلب را جز ...

وَإِذَا نَالَكَ مِنْهَا وَلَّتْكَ قَفَاهَا

مرد آن باشد که از راه نفاق بر دهد این دنیای دون را سه طلاق

جفت دیگر خود نگیرد بر آن چون کریمه این عروس از شوهران

یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها آرزوی خویش چون حاصل کند

ولقد منتک إذا رأتک قفاها مرد را از کار خود عاجز کند

وانگهی برون رود از جانب او ماند آن مسکین و قلب پاک او

ای شده عاشق بر این دنیا او سوی غیر باشدش پیوسته رو

می شوی ناکام حق ز انجلال تحرز عن الدنیا فإن فناءها

چونکه بگریزد ز تو این پر زوال محل فناء لا محل بقاء

فصفوتها ممزوجة بکدورة کن از این دنیای فانی احتراز

وراحتها مقرونة بعناء نیست باقی در حقیقت نه مجاز

نیست یکجو اندر او عیش و طرب راحتش مقرون برنج است و تعب

درد باشد صافیش ای هوشیار عیش تلخ باشد قرین با اکدار

هی حالان شدة ورخاء حال دنیا چیست شدت یا رخا

وسجالان نعمة وبلاء زین دو بیرون نیست چون نعمت بلا

والفتی الحاذق الأدیب إذا ما گاه نعمت بینی گاهی بلا

خانه الدهر لم یخنه عزاء گاه چون شکر ز گاهی ابتلا

هر جوان مردی که با فرهنگ شد در جهان چون کار بر او تنگ شد

مینماید صبر را بر خود شعار تا بروی بگذرد این روزگار

إن ألمت ملمة بي فإني

في الملمات صخرة صماء

عالم بالبلاء علما بأن

ليس يدوم النعيم والأواء

چنین وارد است اندر نعمتش — هم بجای خود نماند نعمتش
من چو سنگ بحث اندر حال اش — تا بتم پیوسته با پر ثبات

لنعم الیوم یوم السبت حقا
لصید ان اردت بلا امتراء

بهترین روزها بهر شکار — شنبه آمد کن مراد از هشیار

وفی الاحد البناء لان فیه
تبدی الله فی خلق السماء

نیک دان یکشنبه از بهر بنا
کاندر او شد خلقت ارض و سما

وفی الاثنین ان سافرت فیه
ستظفر بالنجاح وبالثراء

روز دوشنبه بکن عزم سفر
تا بیابی رشد و فتح و ظفر

ومن یرد الحجامة فی الثلاثا
ففی ساعاته هرق الدماء

در سه شنبه کن حجامت اختیار
تا بخشد نفع بیرون از شمار

وان شرب امرؤ یوما دواء
فنعم الیوم یوم الاربعاء

گر کسی خواهد بیاشامد دوا
چارشنبه به ز دیگر روزها

وفی یوم الخمیس قضاء حاج
ففیه الله یاذن بالدعاء

حاجت ار خواهد کسی از کردگار
خواهد آن مطلوب آید در کنار

یا نه از مردم بخواهد حاجتی
روز پنجشنبه فرازد رایتی

وَفِي الْجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَعِرْسٌ
وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

بهر زویج و عروسی در جهان
هر که خواهد لذتی یابد از آن

گر کند اقدام در جمعه رواست
زانکه جمعه بهترین روزهاست

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا
نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ الْأَنْبِيَاءِ

نیست آگه هیچکس از این علوم
غافلند اهل جهان از این رسوم

آگه از این علم بی چون و چرا
یا نبی دان یا وصی انبیا

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ مَوْلَاهُ — چون بجدت گشت تابت یارم
فَارْحَمْ عُبَيْدًا إِلَيْكَ مَلْجَاهُ — رحم فرما بر من ای مولای من

یاذا

يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي — اعتماد این حقیر بر ذو الجلال
فَطُوبَى لِمَنْ كُنْتَ أَنْتَ مَوْلَاهُ — هست بر الطاف تو ای ذو الجلال

ای بزرگی که سزای شان تو
هستم از جان بنده فرمان تو

ای خوشا حال کسی دارا راد
کو ترا بنده است و تو مولای او

طُوبَى لِمَنْ كَانَ نَادِمًا أَرِقًا
يَشْكُو إِلَى ذِي الْجَلَالِ بَلْوَاهُ

ای خوش حال کسی کز جرم و گناه
شب همه شب با دل محزون ...

مَا بِهِ عِلَّةٌ وَلَا سَقَمٌ — درد و رنج و محنت و نیز اپیش
أَكْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ — شکوه و غصه دلی تا بیشتر

إِذَا خَلَا فِي الظَّلَامِ مُبْتَهِلًا — جمله باشد بسوی کردگار
أَجَابَهُ اللّٰهُ ثُمَّ لَبَّاهُ — هم ز شوق حق باحوال فکار

هم بزاری او بخلوت هار تار
بشنود لبیک حق از کردگار

حق نماید بر رخ او فتح باب
جمله حاجتهاش گردد مستجاب

گوید ای بنده تو هرچه خواستی
حاجتت کردم روا بی کاستی

سألتَ عبدي وأنتَ في كنفي
وكلّ ما قلتَ قد سمعناه

عرض حالت را شنیدم سربسر صوتُك تشتاقه ملائكتي
در پناه من نشین بی دردسر فذنبك الآن قد غفرناه

في جنّة الخلد ما تمنّاه از گناهت گذشتم ای جوان
طوباه طوباه ثمّ طوباه آرزوهای تو باشد در جنان

سلني بلا حشمةٍ ولا رهبٍ
ولا تخف إنّني أنا الله

خوش بحال آنچه او را آرزو
میکند از ما باحوال نکو

امن

دادمت چون در پناه خویش راه
هرچه میخواهد دلت از من بخواه

دون شرم و ترس و بیم و واهمه
تا روا سازیم حاجات همه

چونکه ما را رحمتی بی منتهاست
آرزوی بندگان از ما رواست

أمن بعد تكفين النبيّ ودفنه
بأثوابه آسى على هالكٍ ثوى

بعد دفن و کفن سلطان انبیا
بعد ازان بهر کسی ماتم کنم

باکدامین درد باشم همنشین رُزينا رسولَ الله فينا فلن نرى
از کدامین غم شوم اندوهگین بذلك عديلاً ما حيينا من الورى

از نگاه جانفزای پاک او
یا ز جسم خفته اندر خاک او

زین مصیبت غصه‌ها ما را بدل
گرده جا با سوز و درد متصل

حق گواه است اینکه تا ما زنده ایم
از وفور لطف او شرمنده ایم

ای دریغا اینکه ناید در جهان
بعد از این مانند او در دیدگان

ای بسا شبها که با او روز شد
روزها با او شب فیروز شد

بود ما را ملجا و امیدگاه
در بلیات زمان پشت و پناه

هادی ما بود بر راه یقین
بود محکم هم از او ارکان دین

وَكَانَ لَنَا كَالحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ
لَهُ مَعْقِلُ حِرْزٍ حَرِيزٍ مِنَ العِدَى

وَكُنَّا بِمَرْآهُ نَرَى النُّورَ وَالهُدَى
صَبَاحَ مَسَاءٍ رَاحَ فِينَا أَوِ اغْتَدَى

لق

رفت چون خورشید رویش در نقاب
از نظر گوئی نهان شد آفتاب

روز اندر دیدهٔ ما گشت تار
نور پنهان گشت و ظلمت آشکار

لَقَدْ غَشِيَتْنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ
نَهَاراً فَقَدْ زَادَتْ عَلَى ظُلْمَةِ الدُّجَى

بود آن ظلمت ز هر ظلمت فزون
تیره تر شد روز از شب در عیون

فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الجَوَانِحَ وَالحَشَا
وَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّتْهُ التُّرْبُ وَالثَّرَى

كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمِّنَتْ
سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينَ فِي البَحْرِ قَدْ سَمَا

ای بخلقت اشرف خلق خدا
اشرفی بعد از خدا از ماسوا

بعد تو کار خلایق در جهان
فی المثل ای شه درامانده بان

که بدریا کشتی از ضرب موج
که رود سوی حضیض و که باوج

وَضَاقَ فَضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرَحْبِهِ
لِفَقْدِ رَسُولِ اللهِ اِذْ قِیلَ قَدْ مَضَی

لَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِینَ مُصِیبَةٌ
کَصَدْعِ الصَّفَا الْاَشْعَبِ لِلصَّدْعِ فِی الصَّفَا

با وجود اینهمه وسعت که هست
در فضای ارض از بالا و پست

چون نبی زین دار فانی درگذشت
روی دنیا بر خلایق تنگ گشت

فلن یستقل

فَلَنْ یَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِیبَةً
وَلَنْ یَجْبُرَ الْعَظْمَ الَّذِی مِنْهُمْ وَهَی

وَفِی کُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلوٰةِ یُهَیِّجُهُ
بِلَالٌ وَیَدْعُوا بِاسْمِهِ کُلَّمَا دَعَی

گر شکاف و سنگ آرد سر بهم
می شود به این جراحت نیز هم

چون بلال از بهر اشراف لوان
نام آنشه را براند بر زبان

زاستماع نام نامیش از بلال
جا کند اندر دلم گرد ملال

آنچنان گردی که تا روز نشور
از دلم هرگز نخواهد گشت دور

وَیَطْلُبُ اَقْوَامٌ مَوَارِیثَ هَالِكٍ
وَفِینَا مَوَارِیثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدَی

مردمان میراث جو از مردگان
ما بمیراث نبوت توامان

ضربنا غواة الناس عنه تكرما
ولما رأوا قصد السبيل ولا الهدى
ولما أتانا بالهدى كان كلنا زانكه آن ميراث دايم زنده است
على طاعة الرحمن والحق والتقى همچو خورشيد فلك تابنده است
نصرنا رسول الله لما تدابروا گمرهان را دفع كرديم از رسول
وثاب إليه المسلمون ذوو الحجى از ره ايمان وتصديق وقبول
اندر آن دم كان زحق بيگانگان
بود شرع حيلشان اندر ميان
[illegible]
يكه كه جملگى بر يكدگر
يا قسيم از لطف حق فتح وظفر

حرف الباء

بعد از آن از ضرب شرع ما باد
فرقه اسلاميان گشتند رو
[illegible]
أحسبن إني واعظ ومؤدب
فافهم فإن العاقل المتأدب

وحفظ

واحفظ وصية والد متحنن اى حسين اى نور چشمان پدر
يغذوك بالآداب كيلا تعطب بشنو از من وعظ و در باب سير
أبني إن الرزق مكفول به زانكه هر كس بشنود از اهل خرد
فعليك بالإجمال فيما تطلب پند نيكو را بجان ودل خرد
وعظ وتاديب مرا در گوش دار
همچو اندر گوش از در گوشوار
پروريدستم ترا من با ادب
تا نبينى رنج واندوه وتعب
روزيت را مى رساند چون خدا
از ديار غيب بى چون وچرا
[illegible]
لا تجعلن المال كسبك مفردا
وتقى إلهك فاجعلن ما تكسب
كسب خوش با كوهان جمع مال كفل الإله برزق كل برية
بلكه كن كسب رضاى ذو الجلال والمال عارية تجيء وتذهب

وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ نَاظِرٍ ضامن رزق مخلوق است حق

سَبَبًا إِلَى الْإِنْسَانِ حِينَ تَسَبُّبُ میرسد هر روزه از رب الفلق

وَمِنَ السُّيُولِ إِلَى مَقَرِّ قَرَارِهَا خود نگه چون سیل از دیدگان

وَالطَّيْرِ لِلْأَوْكَارِ حِينَ تَصَوَّبُ روزی مردم بود اسرع از آن

بر دهانند از پی روزی روان بلکه چون مرغی که شب بر آشیان

لیک روزی از پی ایشان دوان میرود روزی رسد بر مردمان

نیک روز بیمار مردم با شتاب همچو سایه در قفای مرد و زن

میرسد از جوی چون بر روی آب میدود روزی و ایشان بی سخن

غافلند و از پی او در طلب

خود روانند و دوان با صد تعب

[illegible]

أَبُنَيَّ إِنَّ لِلذِّكْرِ فِيهِ مَوَاعِظًا

فَمَنِ الَّذِي بِعِظَاتِهِ يَتَأَدَّبُ

فَاقْرَأْ كِتَابَ اللَّهِ جَهْدَكَ وَاتْلُهُ نیک بخت آنکه دایم در جهان

فَمَنِ الَّذِي يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصَبُ ذکر قرآن باشدش ورد زبان

بتفکر

بِتَفَكُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبِ هست در قرآن سه اسرار بها

إِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرِّبُ هر که بپذیرد شود از غم رها

وَاعْبُدْ إِلَهَكَ ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا دایما برخوان کتاب الله را

وَانْصِتْ إِلَى الْأَمْثَالِ فِيمَا يُضْرَبُ طی بپای صدق کن این راه را

لیک برخوان با تأنی بی شتاب

معنیش را هم باندیشه بیاب

[illegible]

شرطش آن باشد که بنمائی عمل با ثبات رای و با قلب قوی

هرچه در قرآن بود حق مثل کن سراسر قول حق را پیروی

لیک قرآن در بر جمعی بخوان

کان گروه از صدق باشند اهل آن

زانکه قرآن خوان بدون اشتباه

منزلت جوید قریب از اله

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ چون شود ذکر تو آیات عذاب

تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُكَ يُسْكَبُ کن روان از دیدگان سیلاب

يا من يعذب من يشاء بعدله
لا تجعلني في الذين تعذب

إني أبوء بعثرتي وخطيئتي
هربا وهل إلا إليك المهرب

بعد از آن با دیدهٔ پر اشک زد
کن بعبد اشاد کیها سوی او

گر خداوند از عذابت ...
هم ز بیم و خوف تعذیب عقاب

بگریزم رو بسویت یا عزیز
نیست چون جز در گهت راه گریز

[illegible]

وإذا مررت بآية في ذكرها
وصف الوسيلة والنعيم المعجب

فاسأل إلهك بالإنابة مخلصا
دار الخلود سؤال من يتقرب

واجهد

واجهد لعلك أن تحل بأرضها
وتنال روح مساكن لا تخرب

وتنال عيشا لا انقطاع لوقته
وتنال ملك كرامة لا تسلب

کن طلب از او که کارساز المنن
گلشن فردوس ... جان من

چون نباشد نعمتش را انقطاع
بر فزاید هر دم او را ارتفاع

نیست از آنجا خرابی را رهی
نعمتش باقی بود بی کوتهی

[illegible]

بادر هواك إذا هممت بصالح
خوف الغوالب أن تجيء وتغلب

هرگز آن نعما نگردد از تو دور
نیست در آن خانه جز عیش و سرور

وإذا هممت بسيء اغمض له
وتجنب الأمر الذي يتجنب

نیت خیری چه پیش آید ترا

کن شتاب اندر ادای آن چو باد   زانکه تاخیر ار کنی در آن عمل

روی بر گرداند زنیتهای بد   میزند راه تو شیطان دغل

کن توکل بر خداوند احد   پلک چشم خویش را بر هم گذار

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ   تا نبینی آن بدی را در کنار

كَأَبٍ عَلَى أَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ

با صدیق خویش کن اشاد که   وَالضَّيْفَ أَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ

سادگان خویش را کن سادگی   حَتَّى يَعُدَّكَ وَارِثًا يَتَنَسَّبُ

وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ إِذَا آخَيْتَهُ

حَفِظَ الْإِخَاءَ وَكَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ

با صدیقان مهربانی کن چنان

همچو با فرزند باب مهربان

میهمانان را زحرمت خویش دار

کن برایشان لطف و احسان بیشمار

واطلبهم

تا شمارد او ز مهر بیشمار

هم ترا از خویشتن میراث خوار

در جهان کن با کسی سر دوستی

کو ترا ثابت بود در دوستی

وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ

وَدَعِ الْكَذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ

وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا

وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ

آنچنان ثابت که با اعدای تو

وفق بخشد رای او با رای تو   همچو بیماری که میجوید شفا

دوستان را باش دایم در دعا

دور شو از هر که میگوید دروغ

کز جهالت در می سازد فروغ

وَاقْلِ الْكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ

إِنَّ الْكَذُوبَ مُلَطِّخٌ مَنْ يَصْحَبُ

[illegible]

يعطيك ما فوق المنى بلسانه — گاه بازا باش دشمن در جهان
ويروغ عنك كما يروغ الثعلب — دوری از ایشان بجو در هر زمان
هرچه میگویند ایشان با زبان — از وفا نبود در آن فرقه نصیب
قلبشان فارغ بود از یاد آن — همچو روبه کارشان مکر و فریب
با تو هر عهدی که سازند استوار
بگذرند آخر از او روباه وار

کن حذر از مردمان [illegible]

واحذر ذوي الملق اللئام فانهم
في النائبات عليك ممن يحطب

در زمان محنت و ادبار زین
[illegible] غم و اندوه این

يسعون حول المرء ما طمعوا به — زانکه ایشان در مصیبتها ترا
واذا نبا دهر جفوا وتغيبوا — همه بر آتش نهند از فتنها
ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي — در خوشیها از تو اند امیدوار
والنصح ارخص ما يباع ويوهب — در نوائب میکنند از تو فرار
بلکه برگردد چو از تو روزگار
با تو جور و کین نهند آشکار

از نصیحت گفتم ار سازی قبول
از قبولش کی شود قلبت ملول
حسين اذا كنت في بلدة
غريبا فعاشر بآدابها

[illegible]

ای حسین ای نور چشمان پدر — ولا تفخرن فيهم بالنهى
از تو خرم خاطر جان پدر — فكل قبيل بالبابها
ولو عمل ابن ابي طالب — بعد با بشر کن تو در شهری غریب
بهذي الامور كاسبابها — زندگانی کن با اشخاص لبیب
ولكنه اغتنام امر الاله — فخر با دانش مکن با بخردان
فاحرف فيهم بانبائها — زانکه باشد فخر ایشان هم بدان
کاش گوی پور بوطالب علی
آنچه سازی بر زبان از عقد و حل
لیک او بگزید فرمان خدا
زین حکایت بکلی شد جدا

عَذِیرُکَ مِن ثِقَةٍ بِالَّذِی عذر خواه خود بسیار از اعتماد

یُنِیلُکَ دُنیاکَ مِن طابِها هر که دولت از خوشی دنیا یاد

خوشدل از بار گران او مباش

خاک بر فرق دل از رنجش مباش

فَلا تَمرَحَنَّ لِإِیرادِها

وَلا تَضجَرَنَّ لِأَوصابِها

خواهی آسایش مپا در جهان

راغب دنیا مشو چون راغبان

[illegible]

فَإِنَّ الغَدَ بِالأَمسِ کَی تَستَرِیح

فَلا تَبتَغِی سَعیَ دُغابِها

کَأَنِّی بِنَفسِی وَأَعقابِها ای پدر گویا بچشم خویشتن

وَبِالکَربَلاءِ وَمِحرابِها بینم اندر کربلا اولاد من

فَتُخضَبُ مِنّا اللِّحَی بِالدِّماءِ

خِضابَ العَرُوسِ لِأَثوابِها چون عروس کرده عشرت بچنگ

جامهای خود نماید سرخ رنگ

با تمام یاوران از جان باب

أَراهُ وَلَم یَکُ رَأیَ العِیانِ ریشها را کرده اند از خون خضاب

وَأُوتِیتُ مِفتاحَ أَبوابِها نیست این دیدن بچشم سر مرا

آگهم از رازهای مختفی بلکه مفتوح است بر من بابها

در نظر چیزی مرا نبود خفی

مَصائِبُ یا بابُکَ مِن أَن یَرِدَ

فَأَعدِلها قَبلَ مُنتابِها

از ورد آن مصائب بیشتر
خویش را آنکه کن جان پدر

سقی الله قائمنا صاحب قائم ما را خدا رحمت کناد
القیمة والناس فی دأبها کو جهان را پر کند از عدل و داد

خون ما را طلبد از ظالمان
ظالمان را در جهان ندهد امان هو المدرک الثار یا حسین
بل لک فاجر علی اتعابها

کو تهی در کشتن آن ظالمان
که کند آن نایب حق در جهان

لکل دم الف الف دما
لا یقصر فی قتل احزابها

بهر هر خون زمان آن شهسوار
خون کند ز ایشان هزار اندر هزار

هنالک

هنالک لا ینفع الظالمین
قول بعذر واعتابها هر قدر عذر آورند آن ناکسان
پاسخ سودی نبخشد عذرشان

غم مخور از فرقت اجداد خویش
صبر کن در هجر اجداد خویش

حسین فلا تضجرن للفراق
فدنیاک اضحت لتخرابها صبر کن جان پدر در رنجها
تا ببرد آن بپا پا گنجها

صبر کن ای نور چشم در فراق
سل الدور تخبر وافصح بها تنگدل هرگز مباش از اشتیاق
بان لا بقاء لاربابها زانکه دنیا چو بر باد گشته است
بهر ویرانه مهیا گشته است
رو بپرس از خانه‌های این جهان
تا دهندت آگهی از ساکنان ان الذین لا تسل للمؤمنین
بآیات وحی وایجابها

دون شك نى از براى مؤمنين

هستم اى جان پدر دين مبين — حب من واجب بود بر مؤمنان

لنا يمة الفخر في حكمها — زر مضامين كلام حق عيان

وصلت الينا باعرابها — هر كه او ايمان بقرآن آورد

هم بجا بايد كه ايمان آورد

زانكه آيات بود مخصوص ما

وصف ما را كه حق انجا لوا — فصل على جدك المصطفى

پس فرست اى نور چشم من درود — وسلم عليه لطلابها

بر محمد آنكه او جد تو بود — هم بر اشخاص كه آن آيات را

طالبند از سر صدق و صفا

تردد رداء الصبر عند النوائب

هل من جميل الصبر حسن العواقب

صبر كن در حادثات روزگار

تا بيابى اجر بيرون از شمار

[illegible]

وكن صاحبا للحلم في كل مشهد — كن رعايت در اشياى عهد

وما الحلم الا خير خدن وصاحب — ظاهر و باطن بپاى جد و جهد

تا بنوشى شهدها بى پى گمان

از نكند ارى عهد حسان شد

وكن حافظا عهد الطريق وراعيا

تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

[illegible]

وكن شاكرا لله في كل نعمة — شاكر حق باش در هر نعمتى

يثبك على النعمى جزيل المواهب — تا فزون تر زان بيابى اجر

[illegible]

وما المرء الا حيث يجعل نفسه

فكن طالبا في الناس اعلى المراتب

نیست مرد الا که اندر مرتبت
خود ز بهر خود بجوید منزلت
پس تو باش اندر خلق آنکه
برتری جوی مقام عز و جاه

وكن طالبا في الرزق من باب حله
يضاعف عليك الرزق من كل جانب

طالب روزی خود از کردگار
باش تا روزی آیدت از هر کنار

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه
ولا تسئل الارذال فضل الرغائب

باش حافظ آبروی خویش را
از اراذلها مجو هرگز عطا

وكن موجبا حق الصديق اذا اتى
اليك بسر صادق منك واجب

گر دچون در حق تو کاری نکو
مثل آن واجب بود از تو باد

وکن

وكن حافظا للوالدين وناصرا
لجارك ذي التقوى والاقارب

جز نکو کاری مکن فی کل آن
با پدر با مادر و همسایگان

لو صيغ من فضة نفس على قدر
لعاد من فضله لما صفا ذهبا

نیست اندر سیم و زر قدر و بها
تا ترا فضل است و آداب و حیا

ما للفتى حسب اذا كملت
آباؤه وحوى الآداب والحيا

پس بکن کسب ادب جانم فدات
تا شوی فیروز فی کل الجهات

فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا
تظفر يداك به واستجمل الطلبا

لله در فتی انسابه کرم — هرکه زین دفتر بخواند یک ورق
یا حبذا کرما اضحی له نسبا — رسم احسان را بیاموزد ز حق
زانکه کار حق بود لطف و کرم
با گنه کاران عالم دم بدم

هل المروة الا ما تقوم به
من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

فی المثل گر از کسی چیزی بری — خاصه با همسایگان زشتکار
هم بباید کرد با او نیکوئی — بایدت لطف و کرم کرد آشکار

من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا
محضا تحیر فی الاحوال واضطربا — هر که را دین نبی ندهد ادب
باشد او پیوسته در رنج و تعب

الدهر یخنق احیانا قلادته
علیک لا تضطرب فیه ولا تثب

حتی یفرجها فی حال مدتها — صبر کن تا واکند آن ریسمان
فقد یزید اختناقا کل مضطرب — کلک از گردش دوران
گر نکردی صبر و کردی اضطراب
میکنی افزون تو او را پیچ و تاب

انی اقول لنفسی وهی ضیقة
وقد اناخ علیها الدهر بالعجب
میدهم تسکین نفس خویش را
چون ببینم غصه و تشویش را

صبرا علی شدة الایام ان لها — گر همیش کن صبر در سختی دهر
عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب — گرچه صبر آلوده گردد دیده زهر
زانکه هر سختی که میآید بطور
می شود معدوم آخر بالضرور

سیفتح الله عن قرب بنافعة
فیها لمثلک راحات من التعب

صبر کردن کار مردان خداست   صبر هر کس کو در ایام رنج
صابران را مدعا زودی روا است   یابد از آن رنج پاندازه گنج

اِذا اَشتَمَلَت عَلَى اليَأسِ القُلوبُ
وَضاقَ لِما بِهِ الصَّدرُ الرَّحيبُ

چون ز دلها قطع شد راه امید
بعد نومیدی گل عشرت دمید

وَاَوطَنَتِ المَكارِهُ وَاطمَأَنَّت   گرد در دلها چو درد و غم وطن
وَاَرسَت فِي اَماكِنِها الكُروبُ   از مشقت گشت خسته جان و تن

تا که از غیبت رسد فریادرس
مستجاب آید دعاهای تو بس

وَلَم تَرَ لِانكِشافِ الضُّرِّ وَجهاً
وَلا اَغنى بِحيلَتِهِ الاَريبُ

گردد از صبرت دعاها مستجاب
صبر بر دوست نماید فتح باب

اَتاكَ عَلى قُنوطٍ مِنكَ غَوثٌ
يَمُنُّ بِهِ اللَّطيفُ المُستَجيبُ

بر رحمت مفتوح کرده بابها
وا شود از گردش قلابها

وَكُلُّ الحادِثاتِ اِذا تَناهَت
فَمَوصُولٌ بِهِ فَرَجٌ قَريبٌ

غم چو شد از اندازه بیرون
وقت استخلاص آن از او کنون

الصبر مفتاح الفرج

لا تَطلُبَنَّ مَعيشَةً بِمَذَلَّةٍ
وَارفَع بِنَفسِكَ عَن دَنِيِّ المَطالِبِ   از برای کسب روزی و معاش
هیچگه در ذلت و خواری مباش

وَاِذا افتَقَرتَ فَداوِ فَقرَكَ بِالغِنى
عَن كُلِّ ذي دَنَسٍ كَجِلدِ الاَجرَبِ

فَلَيْسَ جَعَنَ إِلَيْكَ لَكَ كُلُّهُ — زانکه چون در قعر کشتی بی نیاز
لَوْ كَانَ أَبْعَدُ مِنْ مَحَلِّ الكَوْكَبِ — گردی از چرخ دنائت احتراز

باز آید روزیت از خشک و تر
گر بود از جای کوکب دورتر

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنَّنِي
صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ

گر ز من پرسی که حالت چیست بود
صبرم از سختی دهر افزون بود سخت در سختی بود احوال من

حَرِيصٌ عَلَى أَنْ لَا يُرَى بِي كَآبَةٌ — تا نیابد کس وقوف از حال من
فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ لِيُسَاءَ حَبِيبُ

چون شوند از آگهی باید از آن
دشمنان خوشحال و غمگین دوستان

إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا
عَلَى النَّاسِ طُرًّا إِنَّهَا تَتَقَلَّبُ

فلا

چون بتو رو آورد دنیای دون
در سخاوت کوش از اندازه برون

فَلَا الجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ — نیست چون در دولت دنیا ثبات
وَلَا البُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا هِيَ تَذْهَبُ — دایم اندر سیر باشد در جهات

پس نه از بذل تو فانی می شود
هم نه از بخل کسی باقی بود

يُغَطِّي عُيُوبَ المَرْءِ كَثْرَةُ مَالِهِ
فَيُصَدَّقُ فِيمَا قَالَ وَهُوَ كَذُوبُ

مرد را بسیاری مال جهان
عیب پوشیده است اشعار ازنهان

مرد صاحب مال اگر گوید دروغ
میدهند از صدق گذبشر فروغ

وَيُزْرِي بِعَقْلِ المَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ
فَيُحَمِّقُهُ الأَقْوَامُ وَهُوَ لَبِيبُ

عاقل بی چیز را اهل جهان
احمقش خوانند و نادان یکمان

غالبت كل شديدة فغلبتها

والفقر غالبني فاصبح غالبي

من شدم غالب بسختیهای دهر

لیک بر من باز غالب گشت فقر

[illegible]

إن أبده يفضح وإن لم أبده

يقتل فقبح وجهه من صاحب

گر نمایم فقر خود را آشکار

می شوم اندر میان خلق خوار

خواهم از مردم اگر سازم نهان

ولو كانت الدنيا تنال بفطنة

از مصاحب بودش ایم کجان

وفضل وعقل نلت أعلى المراتب

گر میسر می شدی دنیا بعقل

آدمی را هم ز دانائی و عقل

پس برای من مقام برتری

می شدی حاصل نه بهر دیگری

ولكنما الأرزاق حظ وقسمة

وفضل مليك لا بحيلة طالب

وفضل

قسمت روزیست یارب ودود

حیله طالب نبخشد هیچ سود

وأفضل قسم الله للمرء عقله

فليس من الخيرات شيء يقاربه

بهترین جمله نعمت را که

عقل باشد مرد را اشتباه

إذا أكمل الرحمن للمرء عقله

فقد كملت أخلاقه ومآربه

عقل کامل کرد لو هر کس را خدا

کاملش گرد و هر لوش شد روا

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه

على العقل يجري علمه وتجاربه

مرد عاقل مینماید زندگی

در میان خلق بی درماندگی

يزين الفتى في الناس صحة عقله
وان كان محظورا عليه مكاسبه

عقل گذارد شود خوار و ذلیل
گرچه باشد کاسب کسب رذیل

يشين الفتى في الناس قلة عقله
وان كانت [كرمت] اعراقه ومناصبه

لیک هر مردی که عقل او کم است
گرچه با جاه و جلالت توأم است

ومن كان غلابا بالعقل ونجده — مینماید و بد در روزگار
فذو الجد في [غلابا بعقل] امر المعيشة غالبه — در نظرها خلق را اعتبار

هر که باشد صاحب عقل درست
بر معیشت غالب آید از نخست

ليس البلية في ايامنا عجبا
بل السلامة فيها اعجب العجب

ليس

از بلا در دور ما نبود عجب
بل سلامت گر بود باشد غریب

ليس الجمال باثواب تزيننا
ان الجمال جمال العلم والادب — نیست نیکوئی به نیکی لباس

نانکو نیکو شود از نسب — به نگردد نیک اگر پوشد پلاس
بلکه نیکوئی بعلم است و ادب

ليس اليتيم الذي قد مات والده
ان اليتيم يتيم العقل والحسب

کی یتیم است آنکه او را مرده اب
گر نباشد دور از عقل و حسب

كن ابن من شئت واكتسب ادبا — لیک گر زین هر دو گوهر شد عقیم
يغنيك محموده عن النسب — هر کسی با بود اب شد یتیم

زانکه هر کس که هستی باش لیک
کسب کن لوآب و هم اطوار نیک

فَلَيْسَ يُغْنِي الحَسِيبَ نِسْبَتُهُ — زانكه فخر مرد نبود از نسب
بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا أَدَبِ — بلكه باشد فخر از علم و ادب

إِنَّ الفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا
لَيْسَ الفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

مرد بايد فخر سازد بر هنر
نيست مرد آنكو كند فخر از پدر
أَيُّهَا الفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ
إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبِ — بر نسب تا چند فخر از راه جهل
يكى اى مانده در راز فضل عقل

هَلْ تَرَيْهِمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ
أَمْ حَدِيدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبِ

بر تن اهرامند نر
و از بلك ما راعى ديگر

هَلْ تَرَيْهِمْ خُلِقُوا مِنْ مَالِهِمْ — سيم و آهن يا مس و زر نيستند
هَلْ سِوَى لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبِ — از در و مرجان و گوهر نيستند
گوشت و استخوان و پى همه
بعد از آن خبر دگر كى همه

إِنَّمَا الفَخْرُ بِعَقْلٍ ثَابِتٍ
وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ وَعِلْمٍ وَأَدَبِ
پسر چه فخر كوى را بنسب
فخر شايد كرد بر علم و ادب
أَدَّبْتُ نَفْسِي فَمَا وَجَدْتُ لَهَا
بِغَيْرِ تَقْوَى الإِلَهِ مِنَ الأَدَبِ — نفس خود را دوم از دانش ادب
بهر تقوى در ره حق با طرب

فِي كُلِّ حَالَاتِهَا وَإِنْ قَصُرَتْ
أَفْضَلُ مِنْ صَمْتِهَا مِنَ الكَذِبِ

یافت چون قلب تو از تقوی فروغ
کم کنی اقدام بر کذب و دروغ

وَغِيبَةُ النَّاسِ إِنْ غِيبَتَهُمْ
حَرَّمَهَا ذُو الْجَلَالِ فِي الْكُتُبِ

غیبت مردم مکن از هیچ باب
چون خدا کردش حرام اندر کتاب

إِنْ كَانَ مِنْ فِضَّةٍ كَلَامُكَ يَا
نَفْسُ إِنَّ السُّكُوتَ مِنْ ذَهَبِ

گر تکلم سیم با قدر و بهاست
لیک خاموشی تراهمچون طلاست

سَلِيمُ الْعِرْضِ مَنْ حَذِرَ الْجَوَابَا
وَمَنْ دَارَى الرِّجَالَ فَقَدْ أَصَابَا

هست خاموشی بسی به از دروغ
زانکه کذبت می‌برد از رخ فروغ

مرد دانا را مگو هرگز جواب
نرم خوئی کن بعادت از صواب

ومن هاب

وَمَنْ هَابَ الرِّجَالَ تَهَيَّبُوهُ
وَمَنْ يُهِنِ الرِّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

بس بدان که از راه جهالت
بمن گوید سخنها از سفاهت

وَذِي سَفَهٍ يُوَاجِهُنِي بِجَهْلٍ
وَأَكْرَهُ أَنْ أَكُونَ لَهُ مُجِيبًا

مرا دشمن جوابش ناگوار است
از او اصرار و از من بردباراست

يَزِيدُ سَفَاهَةً وَأَزِيدُ حِلْمًا
كَعُودٍ زَادَ فِي الْإِحْرَاقِ طِيبًا

بود چون عود حلم و عود را چون
بسوزانی شود عطر وی افزون

الْبَسْ أَخَاكَ عَلَى عُيُوبِهْ
وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلَى ذُنُوبِهْ

وَاصْبِرْ عَلَى ظُلْمِ السَّفِيهِ بچشم عفو پوشان عیب اخوان
وَلِلزَّمَانِ عَلَى خُطُوبِهِ برافکن پرده بر تقصیر ایشان

اگر بینی جفا از مرد نادان
بصبر ار بگذرانی بهتر است آن

وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا
وَكِلِ الظَّلُومَ إِلَى الْحَسِيبِ

تلافی جفاش از کف رها کن
حواله‌اش را بحول ایزد خدا کن

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ
وَالنَّاسُ بَيْنَ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبِ

در ایشان ظاهری باشد فریب
نیست از ایشان به پرهیز اریب

يُفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا
وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ

نیست درین زمانه [illegible]
[illegible]

عِلْمِي عَزِيزٌ وَأَخْلَاقِي مُهَذَّبَةٌ
وَمَنْ تَهَذَّبَ يَشْفِي فِي تَهَذُّبِهِ گشته ام در بحر دانائی غریق
مرد نادان از ایشان بجز ... رفیق

یک عدو جویم اگر یابم هزار
گر بجویم خود نیابم هیچ یار

لَوْ رُمْتُ أَلْفَ عَدُوٍّ كُنْتُ وَاجِدَهُمْ
وَلَوْ طَلَبْتُ صَدِيقًا مَا ظَفِرْتُ بِهِ

يَا رَبِّ ثَبِّتْ قَدَمِي وَقَلْبِي
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ حَسْبِي ای خدا از راه جان و بدم
کن مرا در راه خود ثابت قدم

چون منزه ذاتت از چون و چرا است
ذره از لطف تو کار ما مرا است

فَرِّجِ الْقَلْبَ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ
نَجِّ الْجِسْمَ يَشْهَقُ بِالنَّحِيبِ

شده الم مجروح از درد ذنوب
لاغر و زار و نحیفم از کروب

أضنى بجسمه سهر الليالي — شد ز بیخوابی و افغانهای سخت
فصار الجسم منه كالقضيب — جسم از خوف تو چون شاخ درخت

وغير لونه خوف شديد
لما يلقاه من طول الكروب
زرد و نزار و کثرت اندوه و غم
می‌کند تغییر رنگم دم بدم

ينادي بالتضرع يا الهي
اقلني عثرتي واستر عيوبي
گشته ام از کثرت غم پای کوب
یا الهی انت ستار العیوب

فرعت الى الخلائق مستغيثا
ولم ار في الخلائق من مجيب
در نوائب جستم از مردم پناه
بهر خود هرگز نجستم دادخواه

[illegible]

وانت مجيب من يدعوك ربي
وتكشف ضر عبدك يا حبيبي
پس ترا میخوانم ای رب ودود
مستجاب آری دعایم بلکه زود
چون تویی آنکس که گر خواند ترا
هر کسی حاجات او سازی روا

وداني باطن ولديك طب — می برم از بند کاش حال بد
ومن لي مثل طبك يا طبيبي — تنها اندر مسلکشان دست رد
مستر از احسان و لطف چه حسیب — داد و درد دوهای خسته شرت
درد پنهان مرا نیکو طبیب — از که درد دل شود جز تو درست

گفت تا خاطر شود یار ترا — اذا شئت ان تقلى فزر متواترا
پیش سخن شد مدار ترا — وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا

دوستی خواهی چو باشد با دوام
کم نشین با دوستان از خاص و عام

مُنادِمَةُ الإنسانِ تَحْسُنُ مَرَّةً
وَإنْ كَثُرَتْ إدْمانُهُ فاقِدُ الحَيا

دوستیها را بعالم تا گزیر
گرش صحبت کند نقصان پذیر — خواهی ار دشمن شوند دوستانت

در گرفتن ناخن

فَلِمْ أظافيرَ بِسُنَّتِهِ وَأدَبْ — پیشتر منشین باشان در جهان
يُمْنى ثُمَّ يُسْرى خَوابِسَ أوخَسَبْ — از برای چیدن ناخن روات
خنصر و وسطی و ابهام بچین — اول اقدام ار کنی از دست راست
بنصر و سبابه از سمت یمین — سمت چپ ابهام و وسطی و خنصرت

بعد از آن سبابه و پس بنصرت — عَجِبْتُ لِجازِعٍ باكٍ مُصابٍ
خواهی که بستن ناخن خویش
گیر ز من این نکته شنوای درویش — بِأهْلٍ أوْ حَميمٍ ذا اكْتِئابِ
اقدام بکن در اول از سمت یمین — وانگاه بچین بنصر و سبابه راست
از خنصر و وسطی و پس ابهام بچین — پس جانب چپ کوش اقدام اوات
اول ابهام و بعد وسطی خنصر — سبابه پس از او و در آخر بنصر

شفق

شَفيقُ الحَبيبِ داعي الوَيْلِ جَهْدًا — هر که گردد در مصائب ناشکیب
كأنَّ المَوْتَ كالشَّيْءِ العُجابِ — در نظرها مینماید بس عجیب

زان مصیبت کرده روز خود چو شب
بوده گویا مرگ چیزی بس عجب

وَسَوّى اللهُ فيهِ الخَلْقَ حَتّى
نَبِيُّ اللهِ عَنْهُ لَمْ يُحابِ

کرد یکسان خلق را در او خدا
تا نکرد از او پیمبر هم ابا

لَهُ مَلَكٌ يُنادي كُلَّ يَوْمٍ
لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ — هست بهر حق پی هما سروش
کو کشد هر روزه از دل این خروش

بهر مردن از عدم سر درکشید
بهر ویرانی بناها سرکشید — فَلَمْ أرَ كالدُّنْيا بِها اغْتَرَّ أهْلُها
وَلا كاليَقينِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صاحِبُهْ

خود ندیدم مثل این دنیای دون
در فریب اهل خود پیچنده چون

اَمُرُّ عَلَی رَسْمِ القُبورِ کَاَنَّمَا — همچنین چون مرگ کو دارد مدام
اَمُرُّ عَلَی رَسْمِ امْرِءٍ مَا اَنَا مِثْلُهُ — صاحب خود را بوحشت بر دوام

از برای جستن از خویشان نشان
بعد مردن بگذرم بر خانه شان

فَوَاللهِ لَوْلَا اَنَّنِی کُلَّ سَاعَةٍ
اِذَا شِئْتُ لَاقَیْتُ امْرَءًا مَاتَ صَاحِبُهُ — گو بیا بر منزل رسم کویش

صاحبش بیگانه ام بوده نه خویش

پس بحق حق ز هجر آن حبیب
اِذَا مَا اعْتَرَتْکَ الدَّهْرَ مَعَهُ بِجِیلَةٍ — کز فراقش گشته اندوهم نصیب
تُجَدِّدُ حُزْنًا کُلَّ یَوْمٍ نَوَادِبُهُ — چون ببینم مرد صاحب مرده را

گریه آورد از یارم بیاد — یاد آید از حبیب خود مرا
حزن و اندوه مرا سازد زیاد

فَرْضٌ عَلَی النَّاسِ اَنْ یَتُوبُوا
لَکِنْ تَرْکُ الذُّنُوبِ اَوْجَبُ

واجب آمد توبه گر با اشتباه
لیک واجب تر بود ترک گناه

وَالدَّهْرُ فِی صَرْفِهِ عَجَبٌ
وَغَفْلَةُ النَّاسِ فِیهِ اَعْجَبُ

بس عجب دان حادثات روزگار
غفلت مردم از او اعجب شمار

وَالصَّبْرُ فِی النَّائِبَاتِ صَعْبٌ
وَلَکِنْ فَوْتُ الثَّوَابِ اَصْعَبُ

در حوادث صبر صعب آمد بیاب
لیک اصعب تر از او فوت ثواب

وَکُلُّ مَا یُرْتَجَی قَرِیبٌ
وَالْمَوْتُ مِنْ کُلِّ ذَاکَ اَقْرَبُ

داشتم بر هر چه امید آن قریب
بود بر من لیکن این بخود عجیب

قد شاب رأسي ورأس الحرص لم يشب
إن الحريص على الدنيا لفي تعب

جمله موهای سر من شد سفید — نیست از بهر حریصان غیر رنج
نیست در حرصم سفیدی را امید — بگذری از حرص اگر باید تو گنج

موهای سفید از سر من بدمید
لیکن سر حرص من نگردید سفید

ما لي أراني إذا ما رمت مرتبة
فنلتها طمحت عيني إلى رتب

پیوسته حریص در جهان با رنج
گر بگذرد او ز حرص یابد صد گنج
بس خانه که گشته از بهر نشاط
تا آنکه در او همی نماید بساط

بالله ربك كم بيت مررت به
قد كان يعمر باللذات والطرب

دیده ام بانه چندین خانها
کز برای عیش و عشرت شد بنا

طارت

طارت عقاب المنايا في جوانبه
فصار من بعدها للويل والحرب

چون عقاب مرگ در او پر گشاد
اصل و بنیادش همه بر باد داد

إحبس عنانك فلا تجمح به طلبا
فلا وربك ما الأرزاق بالطلب

باز کش یکدم عنان آسوده باش
از پی روزی مکن سعی و تلاش — زانکه روزی جمع ناید با طلب

فقد يأكل المال من لم يجف راحلة — صبر اگر کردی رسد خود بی تعب
ويترك المال من قد جد في الطلب

هر که پای اشتری سوده نکرد
خورد دایم نان گرم و آب سرد

تا بکی اندر هوای نفس شوم — ألام تجر أذيال التصابي
مید وی پیوسته در هر مرز و بوم — وشيبك قد نضا برد الشباب

با وجود اینکه پری گرد دور
جامه عهد جوانیت بزور

بلال الشیب فی فودیك نادی
باعلاء الصوت حی علی الذهاب

پس بلال پری از هر سو ندا
از برای رفتن سازد لوا

خُلقتَ من التراب وعن قریبٍ
تغیبُ تحت اطباق التراب

خلقت را چون خدا کرده ز خاک
بایدت آخر شدن اندر مغاک

طمعت اقامةً فی دار ظعنٍ
فلا تطمع فرحلك فی الركاب

پس درین منزل مکن میل درنگ
پا چو داری در رکاب وقت تنگ

ارخیت

ارخیت الحجاب وسوف یاتی
رسول لیس یحجب بالحجاب

پرده افکندی چو آید آن رسول
پرده مانع ناید او را از دخول

اعامر قصرك المرفوع اقصر
فانك ساكن القبر الخراب

گویا ای سازنده قصر بلند
عاقبت در چاه گور افتی نژند

خبت نار جسمی باشتعال مفارقی
واظلم عیشی اذ اضاء شهابها

آتش تن گشت چون خاکسترم
چون فروزان شد چراغ اندر سرم

ایا بومةً قد عششت فوق هامتی
علی الرغم منی حین طار غرابها

روز من شد تیره همچون پر زاغ
تا فروزان گشت در سراین چراغ

رأیت خراب العمر منی فزرتنی
وماویك من كل الدیار خرابها

چون کلاغ تیره پر از سر پرید
هر کجا ویران شود باشد رسوم
کرد جا در جای او بوم سفید
کان خرابه خود شود ماوای بوم

وأنعم عیشا بعد ما حل عارضی
طلایع عیش لیس یغنی خضابها

خیمه زد در عارضم موی سفید
نیست از عیش و طرب دیگر امید
آن سفیدی را نبخشد هیچ سود
از خضاب و رنگ گون دیر و زود

وغرة عمر المرء قبل مشیبه
وقد فنیت نفس تولی شبابها

مرد را زان بهترین عمرها
پیش از پیریست با قدر و بها

إذا اصفر وجه المرء وابیض رأسه
ینقص من أیامه مستطابها

آدمی را گشت چون رخساره زرد
موی سر گشتش سفید از سوز و درد

فدع عنك فضلات الأمور فإنها
حرام علی نفس التقی ارتكابها

عیش را در خاطر او راه نیست
همدمش جز غم که و بیگاه نیست
فضلات کارها را واگذار
چون کند پرهیز از او پرهیزکار

ولا تمشین فی منكب الأرض فاخرا
فعما قلیل یحتویك ترابها

خود نکو شد آدم پرهیزکار
در زمانه دور فر و نهای کار
بگذری چون بر زمینهای بلند
خویش را مشمار نیک و ارجمند

وأد زكوة الجاه واعلم بأنها
كمثل زكوة المال تم نصابها

وَاَحْسِنْ اِلَى الْاَحْرَارِ تَمْلِكْ رِقَابَهُمْ
فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الْكَرِيمِ اكْتِسَابُهَا

[illegible]

[illegible]

وَمَنْ يَذُوقُ الدُّنْيَا فَاِنِّي طَعِمْتُهَا
وَسِيقَ اِلَيْنَا عَذْبُهَا وَعَذَابُهَا

ای طلبکاران لذات جهان
نیست جز عذب و عذاب او نهان

فَلَمْ اَرَهَا اِلَّا غُرُورًا وَبَاطِلًا — کار دنیا نیست جز مکر و فریب
كَمَا لَاحَ فِي اَرْضِ الْفَلَاةِ سَرَابُهَا — دیدی نیک و بد شر را چه سبب

می درخشد خود ز دور او همچو آب
چون بنزدیکش رسی بینی سراب

وَمَا هِيَ اِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ
عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا

هست دنیا جیفه بس زشت رو
طالبانش چون سگان اندر دو او

فَاِنْ تَجْتَنِبْهَا كُنْتَ سِلْمًا لِاَهْلِهَا
وَاِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا — گر از آن مردار کردی اجتناب

ور در آن مردار کردی چنگ بند — با تو خود کار چه اندر آن کلاب
آن سگان از هر کنارت میدرند

وَطُوبَى لِنَفْسٍ اَوْطَنَتْ قَعْرَ دَارِهَا
مُغَلَّقَةً اَبْوَابُهَا مُرْخًى حِجَابُهَا

ای خوشا حال کسی کز راه دید
رخت از این دجله سوی ساحل کشید

كَاَنَّا كَزَوْجِ حَمَامَةٍ فِي اَيْكَةٍ — با بسیل این جهان بر خویش بست
مُتَمَتِّعَيْنِ بِصِحَّةٍ وَشَبَابٍ — رخت و اندر گوشه فارغ نشست

چون کبوتر با هم بودیم جفت — از جوانی و صحت در جهان
فارغ از هر رنج با کف شگفت — بود ما ن لذات حاصل هر زمان

دَخَلَ الزَّمانُ بِنا وَفَرَّقَ بَيْنَنا
إِنَّ الزَّمانَ مُفَرِّقُ الأَحْبابِ

سپر زمانه خویش را در ما فکند
در میان ما جدائیها فکند

[illegible]

شَيْئانِ لَوْ بَكَتِ الدِّماءَ عَلَيْهِما
عَيْنانِ حَتّى تُؤْذِنا بِذَهابِ

بر دو چیز ار چشمها گرید خون
تا شوند از خیز هستی برون

لَمْ يَبْلُغا المِعْشارَ مِنْ حَقَّيْهِما
فَقْدُ الشَّبابِ وَفُرْقَةُ الأَحْبابِ

از سزای گریه آنها پسند
که بحق دهیک آنها رسند

اول فقدان ایام شباب
فرقت احباب بعد از اویاب

وَما الدَّهْرُ وَالأَيّامُ إِلّا كَما تَرى
رَزِيَّةُ مالٍ أَوْ فِراقُ حَبيبِ

وَإِنَّ امْرَءاً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ — خود نمی بینی کز آیات بقیب
تَقَلُّبَ حالَيْهِ لَغَيْرُ لَبيبِ — تا تم حال است یا هجر حبیب

از تقلبها یحال روزگار
می نترسد عاقل آموزگار

حَبيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبيبٌ
وَما لِسِواهُ في قَلْبي نَصيبٌ

دوستی بود آنکه نبود مثل او
دوستی سالک بکردار نکو

حَبيبٌ غابَ عَنْ عَيْني وَجِسْمي — آن حبیبه فاطمه بنت نبی است
وَعَنْ قَلْبي حَبيبي لا يَغيبُ — در دل من غیر او در راه نیست

دور کردیدم اگر از چشم و تن
از دلم غایب نگشته بی سخن

ما لي وَقَفْتُ عَلى القُبورِ مُسَلِّماً
قَبْرَ الحَبيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوابي

این منم و اتف بروی قبر ت

جان و قلبم را توجه سوی اوست نیه هم او را سلامی از صواب

يا حبيبُ ما لك لا ترد جوابنا ليك او هيچم نگويد در جواب

انسيتَ بعدي خلّة الاحباب

از چه ام ندهی جواب اندر فراق

شد فراموشت مگر عهد وفاق

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم

وانا رهين جنادلٍ وتراب

گفت زهرا چون کنم ميدِ جواب

چون شدم مرهون هر سنگ و تراب

اكل التراب محاسني فنسيتكم

وحجبت عن اهلي وعن اترابِ

خاک خوبیهای من را جمله خورد

یاد احباب مرا از یاد برد

فعليكم

فعليكم مني السلام تقطعت چون حجاب رحلت آمد مرتفع

عني وعنكم خلّة الاحباب رشتهای دوستی شد منقطع

باد از من پس سلامی بر شما

چون شما غافل شدید از یاد ما

ما غاض دمعي عند نائبةٍ

الا جعلتك للبكاء سببا

یا رسول الله ز هجرت روز و شب

گریم و یاد ترا سازم سبب

واذا ذكرتك سامحت به

مني الجفون ففاض وانسكبا چون کنم یاد تو پس بی اختیار

ریزد اشکم همچو باران بهار

اني اجل ثرى حللت به

عن ان ارى لسواه مكتئبا

بس گرامی بشدم در دیدگان
خاک آن منزل که بگزدی هکان

يهددني بالعظم الوليد — جز بآن خاک که گردیدی دفین
فقلت انا ابن ابي طالب — که شوم بر خاک غیر اندر دفین

سید هر بیم از بلا یابیم ولید
آن لعین زشت مردود عنید — انا ابن المبجل بالابطحين
گفتم اورا پور بوطالب منم — وبالبيت من سلف غالب
بهترین دردانهٔ غالب منم — کعبه و بطحی بود مارا حریم
در دل ما نیست هرگز خوف و بیم

فلا تحسبني اخاف الوليد
ولا انني عنه بالهائب

مردیم من ای ولید بی حیا
کز سر انگشت مرنیو سخا — سموح الانامل بالقاضب
فيا ابن المغيرة اني امرؤ

طويل

طويل اللسان على الشانئين
قصير اللسان على الصاحب

تیغ تیزم دشمنان را بازبان
بشکنم از فضل یزدان در زمان

خسرتم بتكذيبكم بالرسول
تعيبون ما ليس بالعائب

از زبان کاری تکذیب رسول
از چه نیکو شید ای قوم جهول

وكذبتموه بوحي السماء — عیب اگر آن می کنید از ابتری
فلعنة الله على الكاذب — کز معایب چون کلی بشد بری

آنچه وحی کز سما دارد نزول
اندرو کردید تکذیب رسول

[illegible] قوی بازو [illegible] آخر زمان

ابا لهب تبت يداك ابا لهب
وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب

باد دو دست هلاک ای بولهب

ام زمخره بنت حمال الحطب

لِخَوفِ اَبي جَهلٍ فَاَصبَحتَ تابِعًا

لَهُ وَكَذلِكَ الرَّاسُ تَتبَعُهُ الذَّنَبُ — از برای خوف بوجهل لعین

او سرست وتو دمی در کارش — ترک خویش کردی از سلطان دین

از پی او ای دم بود تابع بسر

خَذَلتَ نَبِيَّ اللهِ قاطِعَ رَحمَةٍ

فَكُنتَ كَمَن باعَ السَّلامَةَ بِالعَطَبِ

قطع خویشی کردی از خشم رسل

دور گردیدی از آن سلطان کل

همچو شخصی کو سلامت را فروخت

دیده بر جنس هلاک خویش دوخت

فَاَصبَحَ ذاكَ الاَمرُ عارًا اَهلَهُ

عَلَيكَ حَجيجَ البَيتِ في مَوسِمِ العَرَبِ

گشته تابع به بوجهل لعین

ننگ را کردی برای خود گزین

جمع چون آیند حجاج عرب

مینی از این ننگ و عار صد تعب

ولولا

وَلَولانَ عَن بَعضِ الاَعادي مُحَمَّدٌ

لَحابي ذَوُهُ بِالرِّماحِ وَالقَصَبِ

گرد اطراف سپر دشمنان

جمع آیند از کرانه تا کران

[illegible]

وَلَن يَثمَلوهُ اَو يُصرَعَ حَولَهُ — آنقدر مردان جنگی را بزیر

رِجالٌ مِلاءٌ بِالحُروبِ وَذو حَسَبٍ — افکنم از ایشان با تیغ و تیر

کان کرده آیند از حد شمار — که گذارم صدمه از تیغ و نیزه

حو برون اندر میان کارزار — بر تن آن شه رسد از شر و پیش

تَبًّا وَتَعسًا يا ابنَ عُتبَةٍ — گشت واجب بر تو خسران و هلاک

نَسقيكَ مِن كَاسِ المَنايا شَربَةً — یا ابن عتبه تا شوی جای تو خاک

وَلا اُبالي بَعدَ ذلِكَ غِبَّه — می چشانم شربتت از جام مرگ

نیست از حرب تو ما را هیچ باک — تا شوی خوار این با شاخ و برگ

این زمانت جا دهم در زیر خاک

قَد قَلَمَت بِرايَةٍ اَدبابُها

تَحمِلُ فيها دونَها اَصحابُها

غازیان جولان کر اندر روز رزم
با غضب از هر طرف کردند عزم

وَلَسْتُ مِنْ اَحْوَالِهَا لَا أَبِهُهَا افکنم در گردن ایشان رسن
وَالصَّيْدُ مِنْ أَرْحَابِهَا شِمْلَالُهَا خاک راه از زم بر ایشان پیرهن

يَأْتِيهِ مِنْ فَيْسِيَّةٍ نُشَّابُهَا
چون شود امروز هنگامه بپا
می شود رزم رو از حرب وا

وَالْخَيْلُ جَالَتْ يَوْمَهَا يَغْضَبُهَا
بِمَرْبَطٍ سِرْبَالُهَا تُرَابُهَا

بر تن بطال پوشم این زمان
پیرهن از خاک رستم مرکبان
وَوَسَطْنَا يَا بَيْنَهَا اَحْقَابُهَا
اَلْيَوْمَ عَنِّي يَنْجَلِي جِلْبَابُهَا

چون زمرگ اندر رسد آن زمان
[illegible]

افکنم در رزمگاه از چار سو
ریسمان مرکشان اندر گلو

اعلی

اَعَلَيَّ تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هٰكَذَا
عَنِّي وَعَنْهُمْ اَخِّرُوا اَصْحَابِي می کنند آیا سوی من شتاب
فارسان حرب پیدا ی عذاب

پس رو پایی پا ورانم باز پس
تا که دارد مرکب را بینم هوس اَلْيَوْمَ يَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيظَتِي
وَمُصَمِّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابِي

غیرتم ممنوع دارد از فرار
میکنم تنها بایشان کارزار

اِلَى ابْنِ عَبْدِ الْوُدِّ حِينَ شَدَدْتُ لَهُ تیغ من کو بگذرد از استخوان
وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكُذَّابِ گفت بستیم کشته سیر او خود زجان
کرد عمرو عبد ود سوگند یاد
کو دهد در حرب خاکم را بباد
نیز من سوگند خوردم در نبرد اَنْ لَا يَصُدَّ وَلَا يُهَلِّلَ فَالْتَقَى
لیک ظاهر شد خلاف و کذب او رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابِ

پس چنان کردیم باهم هر دو جنگ
کاسمان از جنگ ما بگرفت رنگ

فَصَدَدْتُ حِیْنَ رَأَیْتُهُ مُقْتَطِراً
کَالْجِذْعِ بَیْنَ دَکَادِكٍ وَرَوَابِی

چون درخشان فکندم اورا بر زمین
کافرین برخواست از عرش برین

وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ لَوْ أَنَّنِی
کُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِی أَثْوَابِی

هم ز راه پاک دامانی مرا
جامه بیرون کردنش نامد روا

عَبَدَ الْحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْیِهِ
وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ

[illegible]

چون نراند او نام حق را بر زبان
بر زمین افکندم اورا در زمان

[illegible]

عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ الْوُدِّ حِیْنَ أَبْصَرَ صَارِماً
یَهْتَزُّ أَنَّ الْأَمْرَ غَیْرُ لِعَابِ

لیک مر پروردگار پاک را
عاشق شاهنشه لولاک را

[illegible]

خود چنین برفرق خود شمشیر تیز
از زمان بشناخت حق را پیش تیز

أَرْدَیْتُ عَمْرواً إِذْ طَغَی بِمُهَنَّدٍ
صَافِ الْحَدِیْدِ مُهَذَّبٍ وَقَضَّابِ

دید کاندم کار ما بازیچه نیست
شد ز طغیان کردنش یکباره نیست

لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمٰنَ خَاذِلَ دِیْنِهِ
وَنَبِیِّهِ یَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

دین خود را کی گذارد کردگار
درگذر ای قوم از دین برکنار

[illegible]

سَتَشْهَدُ لِی بِالْکَرِّ وَالطَّعْنِ رَایَةٌ
حَبَانِی بِهَا الطُّهْرُ النَّبِیُّ الْمُهَذَّبُ

وتعلم انی فی الحروب اذا التطبت
نیرانها اللیث الهموس المجرب

زانکه میداند سنم چون شیر نر
آزموده کار و بس صاحب هنر

از عطای حق که در اعمال دل
همچو علمی بود لا ینفصل

[illegible]

ومثلی لا فی الهول فی منقطعاته
وقل له الجیش الخمیس العطبطب

زود باشد تا شود در حربگاه
خصم را افکند نم هر جا کواه

ایکه از من بهتری دارد نگار
نیست دنبو بروز کارزار

وقد تعلم الاحیاء انی زعیمها
وانی لدی الحرب العذیق المرجب

چنین زبانه برکشد در کارزار
آتش جنگ وجدال از هر کنار

[illegible]

این ابیات دجز مرحب است

قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب

هر قبیله داقفند از این مقام
[illegible]



اذا اللبوث اقبلت تلهب
واحجم عن صولتی المجرب

خلت حماه ابد بقرب
اطعن احیانا وحینا اضرب

ان غلبت الدهر فانی اغلب
والقرن عندی بدما مخضب

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
من علیم پور عبد المطلب

مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبْ
پاک و پاکیزه بسطوت منتسب

غُذِّيتُ فِي الْحَرْبِ وَعِصْيَانِ النُّوَبْ
مِنْ بَيْتِ عِزٍّ لَيْسَ لَهُ مُنْشَعَبْ

زاده ام در خانهٔ بس ارجمند
کاندر او باشد مقامات بلند

وَفِي يَمِينِي صَارِمٌ يَجْلُو الْكُرَبْ
کشته ام پرورده پیکار و حرب

مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَى الْمَنَايَا وَالْعَطَبْ
تیغم از مغز سر اعدست چرب

تیغ برنده مرا در دست راست

در صف هیجا بغایت غمزدست
إِذْ كَفُّ مِثْلِي بِالرُّؤُوسِ يَلْتَعِبْ

در وغا شد روبرو هر کس بمن
زانکه باشد دست من بازی کنان

سعی دارد در هلاک خویشتن
در صف هیجا بفرق دشمنان

هٰذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبِ
مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَقَضَاءٍ وَاجِبِ

تیغ دست زادهٔ عبد مناف
افکند بر تارک اعدا شکاف

وَفَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَاكِبِ
أَحْمِي بِهِ قَمَاقِمَ الْكَتَائِبِ

هم بضرب تیغ میدارم نگاه
روز هیجا جمله سرهای سپاه

هُنَالِكُمْ مِنَ الْمَعَاشِرِ الْأَحْزَابِ
مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالرِّقَابِ

هست بی شک بهر او این تیغ تیز
هر کرا باشد بمیدان ستیز

وَاسْتَعْجِلُوا الطَّعْنَ وَالضِّرَابِ
وَاسْتَقْبِلُوا الْمَوْتَ وَالْمَآبِ

هر که خواهد مرگ را گردد دچار　تا شکافم گردن و فرقش به تیغ
کو کند تعجیل اندر کارزار　خود شود در چنگ افسوس و دریغ

صَیَّرَکُم سَیفی اِلَی العَذابِ
بِعَونِ رَبّی الواحِدِ الوَهّابِ

تا بیاری خدای ذو المنن
افکنم او را به پای مجن

اَنا عَلِیٌّ وَابنُ عَبدِ المُطَّلِب
اَحمی ذِماری وَاَذُبُّ عَن حَسَب
وَالمَوتُ خَیرٌ لِلفَتی مِنَ الهَرَب

ز علیم پور عبد المطلب
موت بهر من بود به از هرب
که کنم کم نام اجداد کرام
شد هزیمت بر من از دشمن حرام

اَنا عَلِیٌّ وَابنُ عَبدِ المُطَّلِب
مُهَذَّبٌ ذو سَطوَةٍ وَذو حَسَب

پور عبد المطلب هاشم علی
کز من آمد نور ایمان منجلی

قِرنٌ اِذا لاقَیتُ قِرناً لَم اَهَب
مَن یَلقَنی یَلقَ المَنایا وَالکُرَب

هر که می بیند مرا اندر مصاف
می کند در پیش مرگ خود طواف

اَنا عَلِیٌّ وَابنُ عَبدِ المُطَّلِب　ره کند در دیدگان کی ترس و بیم
اَخو النَّبِیِّ المُصطَفی المُنتَجَب　همسرم اندر وغا باشد عدیم

همسرم زین مصطفی پاک شد
برگزیده خالق افلاک را

رَسولِ رَبِّ العالَمینَ قَد غَلَبَت
بَیتَه رَبِّ السَّماءِ عَنِ الکُتُب

[illegible]

از که زینت کرد نامش را خدا
در کتبهای سماوی هر کجا

وَكُلُّكُمْ تَعْلَمُ وَلَا أَقُولُ كَذِبَ — در بلور بودم كذب وخلاف
وَلَا أَذُو وُجُوهٍ بِدَاءٍ بِالنَّسَبِ — نيست با آن جمله عيب منافى

صَافِي الْأَدِيمِ وَالْجُبْنُ كَالذَّهَبِ
الْيَوْمَ الرَّضِيعَةِ بِضَرْبٍ وَغَضَبٍ — طفليم دانا من از خبر عرب
كر نبا بودم مرا تاب غضب

از بى خشنودى آن شاه دين
ضَرْبُ غُلَامٍ أَدَبٍ مِنَ الْعَرَبِ — خاك غلام كو جسم شركين
لِيَنْ يَحُوا بِرٍ عَنِ الشَّكَبِ

فَأَثْبَتَ يَضْرِبُ مِنْ حُسَامٍ كَالْلَهَبِ
تيغ تيزم آتش خالى زهد — دست بر فرق شما خيزد
سَيَكْفِينِي الْمَلِيكُ وَحَدُّ سَيْفِي
لَدَى الْهَيْجَاءِ يَحْسَبُهُ شِهَابَا

لطف يزدان و تيزى ذو الفقار
دست كافى بهر من در كارزار
تيغ تيزم چون بر آيد از حجاب — واسِمْ مِنْ مَاحٍ وَانْحَطَّ الدُّنُ
ظاهر آيد همچو بر گردون شهاب — شَدَدْتُ غَوَابَهُ أَنْ لَا يُعَابَا

نيزهٔ خطى كنندم گون من
هست از سر تا بپا دشمن شكن

أَذُودُ بِهِ الْكَتِيبَةَ كُلَّ يَوْمٍ
إِذَا مَا الْحَرْبُ ضَرْبٌ وَالْتِهَابَا
ميزند هر دم زبانه همچو نار
بر تن دشمن بروز كارزار
چونكه لهو نار حرب افروخته
وَحَوْلِي مَعْشَرٌ كَرُمُوا وَطَابُوا — اى بسا جان كز شرارش سوخته
يَرْجُونَ الْغَنِيمَةَ وَالنِّهَابَا
از بزرگان فرقهٔ بهر كسيب
كردم جمعند و چو ياران نصيب

ولا ینجون ان حذر المنایا
سؤال المال فیها والایابا

در خیال غارت مال عدو
غافلند از مرگ خود پیکارجو

فدع عنک التهدد واصل نارا
اذا خمدت تصیلت لها شهابا

هیم را بگذار و در آتش درآ
تا بر افروزد چراغ مدعا

انا علی و اعلی الناس فی النسب
بعد النبی الهاشمی المصطفی العرب

من علیم آنکه از راه حسب
برترم از مردمان اندر نسب

لیک بعد از مصطفی شاه عرب
نیستم از هیچ کس [illegible] نسب

قل للذی غره من ملاطفة
من ذا یخلص اوزها من الذهب

بگو [illegible]
[illegible]

هبت علیک ریاح الموت ثاقبة
فاستنفقن بعدها للوایل والحرب

کو بانکو غره شد از لطف ما
باش آماده ریاح موت را

[illegible]
[illegible]

انا الغلام العربی المنتسب
من خیر عود فی مصاص المطلب

کو کدام از عرب من بانسب
از نکوتر فرقه قوم عرب

یا ایها العبد اللئیم المنتدب
ان کنت للموت محبا فاقترب

ای بنده پاسخ ناکس اگر
طالب مرگی بیا نزدیک تر

وانت دونک بها الکلب المجنون
او لا فولها دبرا ثم انقلب

گر نداری طاقت حرب و ستیز
چون سگ دیوانه بر کوه گریز
اِیّایَ تَدعُوا فِی الوَغا هَیاکِن الاِرَب
وَفِی یَمینی صارِمٌ یَبدِیَ اللّهَب
تو مرا خواستی بجنگ ای حیله ور
گوییا از مرگ خویشی بی خبر

خصم زان چون عنتر شد بجنگ
داد یاد لعو مرا دیگر زجنگ

مَن یَخطِه مِنهُ الحِمامُ یَترَب
لَقَد عَلِمتُ وَالعالِمُ ذُو ادَبٍ
هست چون در دست من شمشیر تیز
گر دم او مرگ ریزد در ستیز
آتش چه جهد از او آشکار
اِن لَستُ فِی الحَربِ العَوان بِالاَدَب
می شود در وقت رزم از نابکار
وَعَن قَلیلٍ غَیرِ شَکٍّ اِن قَلَب
عالمم بر آنکه بعد از گیر و دار
با سلامت در روم از کارزار
میل حربم هر که را در دل بود
با سلامت عود کردن مشکل بود

انا علی

اَنَا عَلِیٌّ وَابنُ عَبدِ المُطَّلِب
نَحنُ وَبَیتُ اللهِ اَولی بِالکُتُب
پور عبد المطلب هستم علی
گر دکار پاک را باشم ولی
ما سزاواریم بر وحی کلام
بر کتب هر یک سماوی بالتمام
وَبِالنَّبِیِّ المُصطَفی غَیرِ الکَذِب
اَهلِ لِواءٍ وَالمَقامِ وَالحُجُب
هم بحق خانهٔ پاک خدا
هم بحق نور پاک مصطفی
آنکه او هرگز نمی‌گوید دروغ
آنکه باید مهر از رویش فروغ
نیست غیر از ما کسی صاحب مقام
پرده دار سر حق لاینام
در صف محشر لوای حمد داد
هست اندر دست ما بی گفتگو
نَحنُ نَصَرنا عَلی کُلِّ العَرَب
ما ز راه دانش و فضل و حسب
یاریش کردیم بر کل عرب

أبى الله إلّا أنّ صفّين دارنا
ودارُكُم ما لاح في الأفق كوكب

تا برد انجم درين چرخ كبود
در صف باشيم با قوم عنود

إلى أن تموتوا أو نموت وما لنا
وما لكم عن حومة الحرب مهرب

تا شما ميريد يا ما در ستيز
غير ازين نبود دگر راه گريز

أيّها السائل عن أصحابي
إن كنت تبغي خبر الصواب

ای كه می پرسی ز اصحابم جواب
گو بميت چه كذب از راه صواب

انبئك

أنبئك عنهم خبر ما تكذّب
بأنّهم أوعية الكتاب

سينه‌هاشان مخزن قرآن همه
حافظ آيات او از جان همه

صبر لدى الهيجاء والضراب
فسل بذلك معشر الأحزاب

جملگی شان صابر اندر روز رزم
ضارب تيغ و سنان با پای عزم

[illegible]
[illegible]

ألم تر قومي إذ دعاهم أخوهم
أجابوا وإن غضب على القوم يغضبوا

هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا — از وفاداری و این صواب
لقومي اجزي مثلها ان يغيبوا — مستعد باشند از بهر جواب

گر بقومی کردم از کین خشمناک
تا بهم باشند با دلهای پاک — حافظ ایشان مرا اندر غیاب
همچو من بر قوم خود در کل باب

گر شوند این قوم خود غایب زمن
حافظ منهم بر ایشان بی سخن — بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم
جمله شان صاحب جنگ و ستیز — وآباؤهم آباء صدق فانجبوا
نیست ایشان را خود از دشمن گریز

در غزاشان مادران شان با پدر
زانکه خود شیر فرزندان نیک — هیچ ننشیند با چشمان تر
از طریق صدق در خیر اتابک
الا رد سيفي على الاعداء كلهم — [illegible]
وسيف احمد من ذات له العرب

قوم اذا فاجوا وفوا وان غلبوا — بلکه هم هستند شمشیر رسول
لا يجبنون ولا يدرون ما الهرب — دین او را کرده اند از جان قبول

قوم ایشان که با هر کس وفا
مینمایند می رسند بر انتها

گر ز خصم آیند مغلوب از ستیز
بهر ایشان مطلقا نبود گریز
قوم لبوسهم في كل معترك
بيض رقاق وداودية سليب

قوم هستند ایشان که در روز ستیز
جامهٔ ایشان بود شمشیر تیز

جوشن داودی اندر بر همه
خودهای آهنین بر سر همه

البيض فوق رؤس تحتها اليلب
وفي الانامل سمر الخط والقضب

البيضُ تضحكُ والآجالُ تنتحبُ — زرّین و فرق عدو در رزمگاه
والسُّمرُ ترعفُ والأرواحُ تنتهبُ — یا بشکافد جوشن و آهن کلاه

رمح گندم گون گرشه بر کف
تیرهاشان در کمانها بسته صف
تیغ ایشان روز هیجا خنده زن
دشمنان را مرگ گریان در بدن
جمله صفها را بهم بر میدرند
دشمنان را جان بغارت می برند

وأيُّ يومٍ من الأيامِ ليسَ لهم — نیزهای گندم گون ایشان کنون
فيهِ من الفعلِ ما من دونهِ العجبُ — خون ز بینی عدو آرد برون

در که این روز از ایشان پی حسیب
سر زند کاری که او بود عجیب

[illegible]

الأزدُ أزيدُ ممن يمشي على قدمٍ — بهترین قومها قوم ازد
فضلاً وأعدلهم قدراً إذا ركبوا — هر چه گویم در حق ایشان سزد

والأوسُ والخزرجُ الذينَ هُمُ
آووا فأعطوا فوقَ ما وهبوا

اوس و خزرج نیز بیچون و چرا
صاحب جود و احسان و سخا

[illegible]

يا معشرَ الأزدِ أنتم معشرٌ أنفٌ
لا تضعفونَ إذا ما اشتدت الحقب

در نکوییها ایا قوم ازد — از قبیلهای دیگر بهترید
بر شما دست کسی کی میرسد — بر سر نیکی در جهان افسرید

وفيتمُ وفاءَ العهدِ شيمتكمُ
ولم يخالطْ قديماً صدقكم كذبُ

[illegible]

إذا غضبتم يهاب الخلق سطوتكم
وقد يهون عليكم منكم الغضب

با غضب چون حمله آرید از قدیم
در دل دشمن درافتد ازیه بیم

چون کشید اندر صف هیجا غضب
وشما را نیست جز با پرهرب

يا معشر الأزد إني من جميعكم
راضٍ وأنتم رؤوس الأمر لا الذنب

راضیم از جملگی تان بی سخن
در خلافش چون شدید افکار من

لن ييأس الأزد من روح ومغفرة
والله يكلؤهم حيثما ذهبوا

[illegible]

طبتم حديثاً كما قد طاب أولكم
والشوك لا يجتنى من فرعه العنب

راحت و آمرزش پروردگار
بادتان در هر کجا پیوسته یار
نا امید از این دو هرگز در جهان
خود نگردد از کهان و از مهان

فطرت از اول شما را بهر پاک
پاک را از لوث ناپاکان چه باک
پاک خود از پاک میگردد پدید
[illegible]

والأزد جرثومة إن سوبقوا سبقوا
أو فوخروا فخروا أو غولبوا غلبوا

این ازد هستند قومی نیک بخت
پیشی ار جویند خود باشند پیش
در نکوئی سخت چون بیخ درخت
در تفاخر فخرشان از هر که بیش

[illegible]

أو كوثروا كثروا أو صوبروا صبروا
أو سوميوا سمنوا أو سولبوا سلبوا

صفوفا صفاهم المولى ولا آية

فلم يشب صفوهم لهو ولا لعب — كر بسيار كند خصم احتيار

كر كرو بيند نه با اعذار نو — از عدو باشند پيش اندر شمار

مى برند از دشمنان بى شك كرو — كر بايد چيزى از دشمن ربود

در طريق دوستى صاف ضمير — نيست اندر پيش ايشان دير وزود

بعد از اين قوم از برنا و پير

هينون لينون خلقا فى مجالسهم

لا لجهل يعروهم فيها ولا الصخب

كر بايد صبر كردنشان بزرم

صبر دارند و نمى سازند عزم — كارنا شايست ازيشان هيچگاه

خلق نيكوشان بعهد مدام — سر زند در دوستى بى اشتباه

جهل و ناداننست بر ايشان حرام

الغيث اما رضوا من دون نائلهم

والاسد ترهبهم يوما اذا غضبوا

اندى الانام اكفا حين تسألهم

واربط الناس جاشا ان هم ندبوا — دست ايشان در سخا همچون مطر

در وغا زنشان گريزان شير نر

اكرم خلق اند در وقت سخا

اشجع باشند در روز وغا

واى جمع كثير لا تفرقه

اذا تمانت لهم غسان والندب

قوم غسان چيست تا در وقت جنگ

در مقابلشان كند يكدم درنگ

اى پسر خاشر جوى و جنگ جو

پشت ازايشان كرد چون شد روبرو

فالله يجزيهم عما اتوا وحبوا

به الرسول وما من صالح كسبوا

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَىٰ مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ — در ره یاری آن عالی تبار
فَكَيْفَ بِهٰذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيَّبُ — کارهای نیک کرده اختیار

گر شدی با شور عثمان لعین

در خلافت مصطفی را جانشین — پس کجا بودند اهل مشورت
در خلافت غیر باکت اهل شر — که پسند آید ز تو این معذرت

ای عقیم ملة طغیان و جور

وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَىٰ حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ
فَغَيْرُكَ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ — می توان گفتن چنان تصدیق تو

هست چون کاری نیاید نا نگو

حرف التاء

گر بجوئی خویشی نبی جستی شرف

پس فزا دل ار توام در این مقام — ما چو در باشیم و تو همچون صدف
واضح است این قصه بر هر خاص و عام — آنکه در خویشی منم نزدیک تر

لَقَدْ آنَتِ الْقُرُونُ كَيْفَ تَفَانَتْ — بر پیمبر آن شه عالی گهر
دَرَسَتْ ثُمَّ قِيلَ كَانَ وَكَانَتْ

هِيَ الدُّنْيَا كَحَيَّةٍ تَنْفُثُ السَّمَّ
وَإِنْ كَانَتِ الْمَجَسَّةُ لَانَتْ — دیده عبرت گشا بر این جهان

بین ز هر الوان کجا دارد نشان

بین که چون گشتند جمله ناپدید
از قضا باد فنا چون در دمید

زهر دارد در دهان دنیا چو مار
گرچه در ظاهر بود لینت نگار

كَمْ أُمُورٍ لَقَدْ شَدَدْتُ فِيهَا
ثُمَّ أَهْوَنُهَا عَلَيَّ فَهَانَتْ

کو فلان مرد و فلانه زن کجاست
در دم مرگ القصه در دی پیداست

سخت گشتم اندر او زین پیچ سخن
تا که آن گوش بر خویشتن

إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لَيْسَ فِي الدُّنْيَا ثُبُوتٌ
إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٍ تَنْسِجُهُ الْعَنْكَبُوتُ

وَلَقَدْ يَكْفِيكَ مِنْهَا أَيُّهَا الطَّالِبُ
وَلَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ كَانَ فِيهَا مَنْ يَمُوتُ

فانی است این دیر و در او نه ثبوت
در همه شد مانند بیت عنکبوت

میکنم بر جان خود سوگند یاد
که بمیرد هر که در این دیر زاد

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ
يَكُرَّانِ مِنْ سَبْتٍ جَدِيدٍ إِلَى سَبْتٍ

خود نمی بینی مگر کاین روزگار
دارد از روز و شبی دایم مدار / روز آینده ز روز پیشتر
همچنین آن شب که آیدش رو / که بود ای مرد دانا با خبر
گر خبر از رفته شب دارد بگو

فَقُلْ لِجَدِيدِ الثَّوْبِ لَا بُدَّ مِنْ بِلًى
وَقُلْ لِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ لَا بُدَّ مِنْ شَتٍّ

[illegible]

فَقَدْ كُنْتَ مَيْتًا فَصِرْتَ حَيًّا
وَعَنْ قَلِيلٍ تَصِيرُ مَيْتًا

مرده بودی زنده گردیدی چنین
بعد چندی باز می میری یقین

عَمَرْتَ بِدَارِ الْفَنَاءِ بَيْتًا
فَأَيْنَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ بَيْتًا

خانه در دار فنا کردی بنا
پس ترا کو خانه در دار بقا

بَيْتٌ وَثَوْبٌ وَقُوتُ يَوْمٍ
يَكْفِي لِمَنْ فِي غَدٍ يَمُوتُ

وَرُتَمَامَاتَ نِصْفَ يَوْمٍ
وَالنِّصْفُ مِنْ قُوتِهِ يَفُوتُ

اگه باید مردُنشر فردا یقین
کی شود بسته این بار دطین ای لب اشخاص کاندر نیم روز
گرد آثار فنا زیشان بروز

مرکشان چون جانب عقبی راند
روزی یکروزه شان نیمی ماند

يُوَارِي الْفَتَى وَثَوْبٌ
يَسْتُرُ مِنْ عَوْرَةٍ وَقُوتٍ

خانهٔ کو سایه بر سر افکند
جامهٔ کو ساتر عورت شود همچنان قوتی که او وا ذبود
هرکه را زنده بود کافی بود

هٰذَا الْبَلَاغُ لِمَنْ يَحْيَى یک بسیارست اینها هر آن
وَذَا كَثِيرٌ لِمَنْ يَمُوتُ کو بمیرد و نماند در جهان

يا اى

يَا اَيُّ هٰذَا الطَّالِبُ الْمَبْهُوتُ
حَسْبُكَ مَا تَبْتَغِيهِ الْقُوتُ
مَا اَكْثَرَ الْقُوتَ لِمَنْ يَمُوتُ ای شده حیران پی تحصیل
میدوی تا کی در این دار الزوال
زین جهان کافیست بر تقدار قوت
چون شوی داخل تو در سلک موت

صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَّاتِ اِذْ تَوَلَّتْ
وَاَلْزَمْتُ نَفْسِي صَبْرَهَا فَاسْتَمَرَّتْ
وَمَا الْمَرْءُ اِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ صبر در اعدام لذت بی سخن
کرده ام لازم بنفس خویشتن آنچنان صبری که لایق بوده است
[illegible] عقب مر آن صبر شایق بوده است
اَقُولُ لِعَيْنِي اَحْسِنِي لِلْحَظَاتِ مرد آن باشد که در دقت هوس
وَلَا تَنْظُرِي بِاَعْيُنِ السَّرِقَاتِ نفس خود را افکند اندر قفس

فکم نظرة قادت الی قلب شهوة — کشته ام با چشم خود وقت نگاه
فاصبح منها القلب فی حسرات — کو نگاه خویش را دارد نگاه
زانکه از چشم بچیزی بنگرد
دل بحسرت آرزوی او برد گر نگردد آرزو حاصل مرا
حسد آید حسرت اندر دل مرا

خلیلی لا والله من منیة
تدوم علی حیّ وان هی حلت

ای محب من بحق ذو الجلال
حادثات دهر نبود بی زوال

[illegible]

فان نزلت یوما فلا تخضعن بها
ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت

ان القلیل من الکلام باهله
حسن وان کثیره ممقوت — در جواب شها مکن هرگز گله
زانکه بر ما نیست اندر حوصله

[illegible]

حرف کم گفتن نکوست اما باهل
لیک پر گفتن بود از راه جهل

ما زل ذو صمت وما من مکثر
الا یزل وما یعاب صموت — هیچ کم گوی نلغزد در سخن
لغزش از پر گوست نزد اهل فن
هیچکس طعنه بجا موشان نزد
طعنه بر بسیار گویان می سزد

[illegible]

ان کان ینطق ناطق من فضة
فالصمت در زانه الیاقوت

فقد مات قوم وما ماتت مكارمهم
وعاش قوم وهم فينا كأموات

فرقه‌ای مرده اند زنیکوان نفسي على زفراتها محبوسة
زنده اند اما زنیکی در جهان يا ليتها خرجت مع الزفرات
لا خير بعدك في الحيوة وإنما فرقه‌ای زشت خویان زنده اند
أبكي مخافة أن يطول حياتي در میان ما ولی چون مرده اند

هل يدفع الدرع الحصين منية
يوما إذا حضرت بوقت ممات

ز غمت خون دلم تا دامن است کاش با افغان برون شد جان من
جانم اندر حبس افغان من است رفت جانم کاش با افغان من
گر بیم از بیم درازی حیات درع محکم کی نماید دفع مرگ
گر تو در درع باشی اندر تن ثبات مرگ را چون شد مهیا شاخ و برگ

إني لأعلم أن كل مجمع زانکه هرچه جمع شد در این جهان
يوما يؤول بفرقة وشتات عاقبت گردد پریشان بی‌گمان

یا ایها

يا أيها الداعي النذير ومن به
كشف الإله رواكد الظلمات
ای جمالت نوربخش روشنان
مطلعم کن در حروب دشمنان

تا بجد و جهد در وقت جدال
دشمنان بینند از من گوشمال

اطلق فديتك لابن عمك أمرة
وارم عداتك عنه بالجمرات
زانکه از مرگم نباشد هیچ باک
مؤمنان را زندگیست اندر هلاک

چون بود مرگ حق بر مؤمنان
[illegible]

فالموت حق والمنية شربة
تأتي إليه فبادر الزكوات

يا جامع الشملة ساعاته
ودنت منية وحان وفاته

چون شود رد و بدل سيف و سنان
در معارك از زن و از دشمنان

ارجع فإني عند مختلف القنا
ليث يكر على العدى جراته

از دليرها و جرئت همچو شير
رو سوى دشمن نايم بس دلير
باز گرد اى دشمن ياران ز راه
تا نگردى خاك ره با اشتباه

[illegible]
[illegible]

دبوا دبيب النمل لا تسرعوا
واصبحوا في حربكم وهبوا

كأننا لو الذين أو تموتوا
أولى فإني ظالما عصيت

تا بپائيد اى رفيقان اهل دين
يا بميريد از جفاى مشركين
زانكه از فرمان من چيزى بدون
كشته بوديد از خلاف قوم دون

قد قلتم لو جئنا فجئت
ليس لكم ما شئتم وشئت
بل ما يريد المحيي المميت

ليك روز و شب مرا طالب بديد
تا كه بر مطلوب خود حاصل شديد
حال چون گرديد حاصل مدعا
كرد حاصل مدعاتان را خدا
در ره يارى دين كردگار
روز و شب باشيد اندر كارزار

حرف الجيم

[illegible]

اذا النائبات بلغن المدى
وكادت تذوب لهن المهج

وحلّ البلاء وبان الفدا
فعند التناهي يكون الفرج

در پس هر غم بود آخر فرج
می شود هر غم کشی آخر مبتهج

در پی هر غصه باشد سرور
گر نخواهد کسی دهد او را بزور

ليس كنت محتاجاً الى العلم انني
الى الجهل في بعض الاحايين احوج

گاه محتاجم بجهل و گه بعلم
گاه با غیظ دارم گاه حلم

زانکه بر جهلم ز علمم بیشتر
گاه گاهی می شوم محتاج تر

[illegible]

ولي فرس للحلم بالحلم ملجم
ولي فرس للجهل بالجهل مسرج

فمن شاء تقويمي فاني مقوم
ومن شاء تعويجي فاني معوج

راستم پیوسته من با راستان
کج نمایم با کجان در کژ ران

زانکه من آینه ام بی شکل
هر کسی بیند صورت خود را در او

وبالجهل لا ارضى ولا هو شيمتي
ولكن ارضى به حين احوج

خویش را من نیستم هرگز بجهل
جز بهنگام ضرورت نزد اهل

نعمة الله على الابرار من
نقمة الله على الفجار من

از برای راستان من نعمتم
لیک بهر دشمنان من نقمتم

[illegible]

فان قال بعض الناس فيه سماجة
فقد صدقوا والذل بالحر اسمج

الأرضُ لَمّا ضاقَ الفَضاءُ بِأهلِهِ — دیده اندم چونکه در ظاهر ذلیل
وَأمكَنَ ما بَينَ الأسِنَّةِ مَخرَجٌ — بهر ناز پا پیم ایشان دلیل
لیک این ذلت سراسر عزتست
این شقتها تمامی راحتست — عزت آزادگان در خواری است
ای با دشت وسیع اندر جهان — لیک سرکش زین شراف عار است
تنگ بر دل تنگ گردد بر کلان

قَرِيبٌ ذا الفَقارِ يا فاطِمَةُ مِنّي
فَاَخي السَّيفُ كُلَّ يَومِ هياجِ

فاطمه ای گوهر برج وقار
کن بمن نزدیک زود ذوالفقار — چون مرا در روز رزم و گیر و دار
باشدم همچون برادر ذوالفقار

[illegible]

قَرِّبي الصّارِمَ الحُسامَ فَإنّي
ذاكِبٌ فِي الرِّجالِ بِحَقِّ الهياجِ

وُرُودُ اليَومِ ناصِحًا يُنذِرُ النّاسَ — تا کنم رو سوی آن جمعیت
جُيُوشٌ كَالبَحرِ ذي الأمواجِ — جملگیشان همچو اشترهای مست
آمدند امروز اینک رو بمن
فرقه از جنگجویان زمن — لشکری افزون ز حد و فوج فوج
همچو دریائی که او بگرفته موج

وُرُودًا سِراعًا يَبغُونَ قَتلي
وَأبيكَ المَحبُوبِ بِالمِعراجِ
در پی قتل من ایشان از شتاب
طالب قتلم منند از شیخ و شاب
لیک حق باب پاک مصطفی
صاحب معراج و نور اهتدا

وَضَرِبَ بِالأوطانِ وَقَتلِ النّاسِ
وَكُلُّ إذا صَبَحَ نفي لاجِ

سَوْفَ اَرْضَی الْمَلِیکَ بِالْضَّرْبِ مَا کان کرده از بهر مرگ خویشتن
عِشْتُ اِلَی اَنْ اَنَالَ مَا اَنَا رَاجٍ هم بپا ویرانه ملک و وطن
می کنند اقدام با حال تباه

جملگی جوینده خود از فر پناه زود باشد تا کنم از ضرب خویش
حق تعالی را کنون از پس و پیش یعنی از قتل عدو با ضرب تیغ
تا که باشم زنده با سعی بلیغ

مِنْ ظُهُورِ الْاِسْلَامِ اَوْ بَاتَ الْمَوْتُ
شَهِیدًا مِنْ شَاخِبِ الْاَوْدَاجِ

تا به هنگامی که سازم آشکار
دین حق را در جهان با ذوالفقار یا شوم اندر ره یزدان شهید
یا شود حاصل مرا آخر امید

حَرْفُ الْحَاءِ

کُلُّ خَلِیلٍ لِی خَالَلْتُهُ دوستان پر حیله روباه وار
لَا تَرَکَ اللّٰهُ لَهُ وَاضِحَةً هست مکر و حیله شان پیوسته کار

نکهم

فَکُلُّهُمْ مِنْ اَرْوَغُ مِنْ ثَعْلَبٍ بر کنند دندان ایشان را خدا
مَا اَشْبَهَ اللَّیْلَةَ بِالْبَارِحَةِ تا شوند از حیله و خدعه جدا
از حماقت نیست ایشان را نصیب
همچو روبه کارشان مکر و فریب

اَصْحِبْ خِیَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسْلِمًا
وَمَنْ صَحِبَ الْاَشْرَارَ یَوْمًا سَیُجْرَحُ
شو مصاحب بهترین بشر را
تا کند دور از تو رنج و پاس را

[illegible]
[illegible]
[illegible]

صحبت نیکان ترا سازد خلاص
از عیوب و از نقایصهای خاص
وَاِیَّاکَ یَوْمًا اَنْ تُمَازِحَ جَاهِلًا
فَتَلْقَی الَّذِی لَا تَشْتَهِی حِینَ تَمْزَحُ

دور شو از جاهلان و زشت مزاح
[illegible]

ولا يك عرضاً لشاتم من دني — با خلایق هیچ نه پنهان نه فاش
فتشبه كلباً بالسفاهة ينبح — در پی اقدام بدکاری مباش

لب ز دشنام کسان بربند دلبر
تا نباشی خود شبیه کلب کس

إذا ما كريم جاء يطلب حاجة
فقل قول حر ماجد يتبجح

آورد رو بر تو چون شخص کریم
از برای حاجت ای مرد سلیم
شاد کن او را با قوال نکو
حاجت او را برآور مو بمو

فبالرأس والعين مني قضاؤها
ومن يشتري حمد الرجال سيربح

بگو صاحب حاجت [illegible]
بر سر و بر دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]

الرفق

الرفق يمن والأناة سعادة
فتأن في أمر تلاق نجاحا

نرمی و آهستگی در کارها
نیک بختی بار آرد بارها
پس بکن در کارها دایم درنگ
تا بگیرد کارهایت آب و رنگ

فلا تفش سرك إلا إليك
فإن لكل نصيح نصيحا

جز بخود با کس مگو راز نهان
زانکه باشد دوستان را دوستان
هر که افشا کرد راز خود بدوست
همچو مغزی دان که بیرون شد ز پوست

مغز چون [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible]

فإني رأيت غواة الرجال
لا يتركون أديماً صحيحاً

اغتنم ركعتين زلفى الى الله
اذا كنت فارغا مستريحا

وان غنيمت ركعتيني از نماز
چون نمازت موجب قرب خداست
از براى قرب حق پيش نياز
اين حديث از قول ختم انبياست
مر شما ن راست معراج اين نماز
ميشود زين باب باب قرب باز

گر بسوى قرب حق خواهى عروج
بايدت زين نردبان كردن عروج

واذا هممت بالقول فى الباطل
فاجعل مكانه التسبيحا

ميل باطل چون كنى در گفتگو
حرزه الوثقى همين است اين نماز
لب فرو بند و سخن هرگز مگو
هادى راه يقين است اين نماز
كز اسرار حقيقت اكبر
در عوض بر گوى سبحان الله

قيل فى ليلة الهرير

الليل داج والكباش تنتطح
نطاح اسد ما اراها تصطلح

اسد عرين فى اللقاء قد مرح
منها ينام وفريق منبطح
فمن نجا برأسه فقد ربح

شير زسان باسم اندر گير و دار
عارى از صلح و قرين كارزار

همچو شير بيشه در هردى و دور
خاك را انگو نيك ليك از صلح دور

سو دكرد انكو سر خود را برون

حرف الخاء

باسلامت برد از اين درياى خون
افلح من كان له مزخة
يزجها ثم ينام الفخة

رستگار انكو زنى دارد نكو
از عزوبت ميرهد در جمع او
هركه را اين باب شد پرچم باز
باشد او پيوسته از خواب باز

فى نصائح على الحسين عليه السلام

حرف الدال

عليك ببر الوالدين كليهما
وبر ذى القربى وبر الاباعد

وَلَا تَصْحَبَنْ إِلَّا أَتْقِيَاءَ مُهَذَّبًا
بکه با پاکان دررو کار

عَفِيفًا زَكِيًّا مُنْجِزًا لِلْمَوَاعِدِ
نیز کن نیکو شعار را شعار

در جهان با هیچکس صحبت مدار
جز بمرد عاقل پرهیزکار

زانکه هر پاکیزه مرد پارسا
میکند بر وعدهای خود وفا

وَقَارِنْ إِذَا قَارَنْتَ حُرًّا مُؤَدَّبًا
فَتًى مِنْ بَنِي الْأَحْرَارِ زَيْنَ الْمَشَاهِدِ

شو قرین پیوسته با آزادگان
بلکه با آزاده مردان زادگان

در ادب آزاده مردان کامل‌اند
مردم آزاده زیب محفلند

وَكُفَّ الْأَذَى وَاحْفَظْ لِسَانَكَ
فَتَّقِ فِي وُدِّ الْخَلِيلِ الْمُسَاعِدِ

وَغُضَّ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرْفَكَ وَاجْتَنِبْ
أَذَى الْجَارِ وَاسْتَمْسِكْ بِحَبْلِ الْمَحَامِدِ

[illegible]
[illegible]

دیده از مکروه پوش ای جان باب
کن ز رنج جار دایم اجتناب

خاصه از آنکه فضلت ... [illegible]

وَكُنْ وَاثِقًا بِاللَّهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ
يَصُنْكَ مَدَى الْأَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَاسِدِ

معتمد شو بر خداوند احد
تا نگه دارد ترا از چشم بد

وَبِاللَّهِ فَاسْتَعْصِمْ وَلَا تَرْجُ غَيْرَهُ
وَلَا تَكُ لِلنَّعْمَاءِ عَنْهُ بِجَاحِدِ

جان من از لطف حق امیدوار
جز خدا از غیر او امید مدار

وَنافِسْ بِبَذْلِ المالِ في طَلَبِ العُلى — نکر نعمان حق هر کز ماش
بِهِمَّةِ محمودِ الخلائقِ ماجِدِ — شاکر نعمان او شو با تلاش

باش خود کوشنده اندر بذل مال
تا یابی عزت و جاه و جلال

وَلا تَبْنِ لِلدُّنْيا بِناءً مُؤَسَّلاً
خُلوداً فَما حَيٌّ عَلَيها بِخالِدِ

بهر این دنیا مکن کاری بنا
زانکه این دنیا بود دار فنا

وَكُلُّ صَديقٍ لَيسَ لِلّهِ وُدُّهُ
فَنادِ عَلَيهِ هَل بِهِ مِن زائِدِ

[illegible]

وذا همة

وَذا هِمَّةٍ لَم تَرضَ بِالضَّيمِ نَفسُهُ
فَأَصبَحَ قَوماً ماهِراً زَيّاً مُجَنَّدا

صاحب همت بخلق از بیش و کم
نفس او راضی نگردد بر ستم

هر که از ظلم و ستم گردد بری
بهتر مردم بود در مهتری

إِذا خامَرَتْهُ بِالنَّدى أَريَحِيَّةٌ
تَخالُ اهتِزازَ الرُّمحِ تَوَدُّدا

از سخی با خرمی آمیخته
غصه و اندوه از او بگریخته — نیزه وار آید همی در اهتزاز
از وفور خرمیها سرفراز

أَبى اللهُ إِلّا أَن تَكونَ مُعَظَّماً
هُماماً كَريماً باذِخَ المَجدِ أَصيَدا

[illegible]

لَقَدْ سَایَرَ الْاَیّامَ حَزْماً وَحِیلَةً   هرکه او پیوسته با جود و سخاست

فَاَصْبَحَتِ الْاَیّامُ تَزْهی بِاَغْیَدا   در نظرها صاحب قدر و بهاست

هرکه زد با هوشیاریها قدم

از سخا ورزیدنش ننهد قدم   وانکه آمد سالک راه سخا

فخر را و میکند آیا چها

آدمی را نیست فخری در جهان

زر زرکیهای ظاهر به گمان   وَحَلَّ بِاَعْلی ذِرْوَةِ الْفَخْرِ سامِیاً

تا بنازد بر زرکیهای خویش   وَاَبْدی سَماحاً بَیْنَ ذا الْوَسُودا

خویش را از هر کسی بیند بیش

از چه آری لوکی ارزند که

خود بیاید قیمة و ارزند که

وَمَا الْفَخْرُ اِلّا اَنْ یَکُونَ مُوَفَّقاً

مُعاناً بِنَصْرِ اللهِ عَبْداً مُسَدَّداً

نیست فخری آنکه لوری از درجه

جز بتوفیق خدا در دو هر

فکم

فَکَمْ مِنْ فَتًی لَمْ یَعْرَ مِنْ حُلَلِ التُّقی

وَکَمْ مِنْ فَتًی بِاللهِ اَضْحی مُؤَیَّداً

هرکه را از لباس تقوی [illegible]

فخر لعلش [illegible]

باشد تایید آنکه او ازکردگار

فخر کردن زیبدش از روزگار

نیست [illegible]

[illegible]

اَلا رُبَّما شَدَّ الْکَرِیمُ اعْتِزامَهُ

فَصارَ عَلَی الْاَعْداءِ سَیْفاً مُهَنَّداً

چون کند اقدام در کاری کریم

دشمنان را دل کند از غم دو نیم   همچو شمشیر هندی گوهر است

چون بیاید خصم را تیغ آتشام

وَمَا السَّیْفُ ما قَدْ کانَ فی بَطْنِ جَفْنِهِ

بِسَیْفٍ وَلٰکِنْ ما تَبَدّی مُجَرَّداً

نیست تیغ آنکه [illegible]

[illegible]

أعاذلني على اتعاب نفسي
ورعيي في السرى روض السهاد

چون بهنر ظاهر آید از نفس
در کف مرد دلاور جلوه گر

از نهان شمشیر را شمشیر دان
تا که پنهان است شمشیرش مخوان

[illegible]

همچنین شب را به پیخوابی بروز
آورم گویم بیا بشنو رموز

اذا سام الفتى برق المعالي
فاهون فائت طيب الرقاد

هر که شد واقف ره سیر را اله
در مقام قرب یزدان یافت راه

در حقیقت پیش آن دانای راز
هیچ باشد لذت خواب دراز

تغرب عن الاوطان في طلب العلى
وسافر ففي الاسفار خمس فوائد

تفرج

تفرج هم واكتساب معيشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد

از وطن دوری گزین و کن سفر
تا بیابی از بزرگیها ثمر

زانکه باشد پنج چیز اندر سفر

در سفر کردی از آنها بهره ور
انعدام هم و تکسیب معاش

علم و فرهنگی که باشد با عدیل
در سفر خود حاصل آید بی تلاش

درک فیض صحبت شخصی جلیل

فان قيل في الاسفار ذل ومحنة
وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد

پس اگر گفته شود کاندر سفر

محنت و خواری به بینی سربسر
قطع صحراهای بی آب و علف
از شدائدها در او گشتن تلف

[illegible]

فموت الفتى خير له من مقامه
بدار هوان بين واش وحاسد

إذا لم يكن عونٌ من الله للفتى یعنی اندر بیت خود کردن مقام
فأكثر ما يجني عليه اجتهاده با ذلتها و خواری صبح و شام

گر نباشد یاری حق در میان
جد و جهد آدمی را هیچ دان

زانکه با اندازه کاری برنخواست
زادمی تا کردگار آن را نخواست

لو كانت الأرزاق تجري على
مقدار ما يستأهل العبد

روزی ار جاری بدی در هر زمان
خلق عالم را بقدر شأنشان

كان من يخدم مستخدما
وغاب نحس وبدا سعد

کار مخدومان بدی بس استوار
نحس پنهان گشتی و سعد آشکار
کهتر از مهتر بجستی برتری
بود دایم مهتران را مهتری

واعتدل الدهر إلى أهله
واتصل السؤدد والمجد لیک روزیهای خلق از نیک و بد

بر طریق خویش دارد جزر و مد

یعنی آن طوری که آن یکتای فرد
روزی مخلوق را تقدیر کرد

لكنها تجري على سمتها
كما يريد الواحد الفرد

میرسد روزی مردم بر دوام
بر طریق خویش خود هر صبح و شام

ما أكثر الناس لا بل ما أقلّهم
والله يعلم أني لم أقل فندا

ای بسا مردم ز مردم در جهان
نیست زیشان یک [illegible]

إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا
عَلَى كَثِيرٍ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدَا

میخورم سوگند بر ذات خدا
که نمیگویم دروغ و افترا

چشم بگشادم به بسیاری ز ناس
یعنی آن چشم دل مردم شناس
لیک یک تن را از ایشان بگمان
خود ندیدم نکته سنج و نکته دان

مَنْ لَمْ يُرِدْكَ فَخَلِّهِ بِمُرَادِهِ
لَا تَحْزَنَنَّ بِهَجْرِهِ وَبِعَادِهِ

انکه او از تو شود دوری گزین
از فراق او مشو اندوه گین
چون نمیخواهد ترا او را مخواه
ترک آن کن کز تو کرده ترک را

إِذَا مَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ ثَلَاثًا
فَبِعْهُ فَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادِ

مرد کو نبود نگهبان این سه چیز
[illegible]

وَفَاءٌ لِلصَّدِيقِ وَبَذْلُ مَالٍ
وَكِتْمَانُ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِ

بشنو از من نکته بگشای گوش
گر بکف خاکستری دارد فروش

هم وفا با دوستان هم بذل مال
هم نکردن ستر مردم پایمال

صَدِيقُ عَدُوِّي دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي
وَإِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُودُ

هر که او با دشمن من گشت دوست
با من از روی حقیقت دشمن اوست
هر که دارد دوستی با من از آن
دوستم با دوستانش از ... [illegible]

فَلَا تَقْرَبَنْ مِنِّي وَأَنْتَ صَدِيقُهُ
فَإِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدُ

[illegible]

ما ودّني أحدٌ إلّا بذلتُ له
صفوَ المودّة في آخر الأبدِ

هرکه با من داشت از راه وفا
دوستی بخشیدمش در دل صفا

ولا قلاني وإن كان المسيءُ بنا
إلّا دعوتُ له الرحمنَ بالرَّشَدِ

دشمنی با ما کرار از راه جفا
کرده‌ام در حق او کردم دعا

ولا ائتُمنتُ على سرٍّ فبحتُ به
ولا مددتُ إلى غير الجميل يدي

راز خود را گر کسی کردم امین
فاش او را نکردم ... الیقین

ولا أقولُ نعم يوماً فأتبعُهُ
بخلاً ولو ذهبت بالمالِ والولدِ

دم نزدم با هر که از مهر و وفا
گر رود سر با شدن انگیز...

همّت مردان در اکثر از امور
صرف گردد دایم از نزدیک و دور

همومُ رجالٍ في أمورٍ كثيرةٍ
وهمّي من الدنيا صديقٌ مساعدُ

لیک قصد من بود با دوستان
دوستی از در راستی در هر زمان

يكونُ كروحٍ بين جسمين قُسِّمت
وجسمُهما جسمانِ والروحُ واحدُ

... از دو تن ... جان ...
جسم شان دو ... یک جان ...

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ كِرْدِيدَةٌ
يَأْكُلُ مِنْهَا ثُمَّ يَثْنِي جِيدَهُ

رستگار آنکس که دارد نیم نان
میخورد با آسایش این و آن

گردن خود را نمی سازد دو تا
زود و نان بهر نان با مدعا

وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ
وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ

ای نموده بطن خود را پر طعام
در حرارت حقه کان ناخورده شام معدهٔ پر حقه تو در جامه خواب
فرقه از فاقه دلهاشان کباب

يَا مُؤْثِرَ الدُّنْيَا عَلَى دِينِهِ ای نموده بهر دنیا ترک دین
وَالتَّائِهَ الْحَيْرَانَ عَنْ قَصْدِهِ مانده حیران در ضلالات مبین

أَصْبَحْتَ تَرْجُو الْخُلْدَ فِيهَا وَقَدْ گیتی تو آنکه خواهی جاودان
أَبْرَزَ نَابُ الْمَوْتِ عَنْ حَدِّهِ لذتی یابی از این دور زمان

با وجود آنکه زادی از نخست
بهر مردن خواه سخت و خواه سست

هَيْهَاتَ إِنَّ الْمَوْتَ ذُو أَسْهُمٍ
مَنْ يَرْمِهِ يَوْمًا بِهَا يُرْدِهِ

تیر اندازان مرگ از هر طرف
ایستاده مر ترا بهر تلف تو شده غافل ز تشویرات مرگ
چیده در این دار فانی شاخ و برگ

لَا يَشْرَحُ الْوَاعِظُ قَلْبَ امْرِئٍ
لَمْ يَعْزِمِ اللهُ عَلَى رُشْدِهِ

[illegible]

مضی امسك الباقی شهیدا معدلا
واصبحت فی یوم علیك شهید

روز دیروزت گذشت و شاهد است
آنچه کردستی اگر نیک ار بد است

خود رسید امروزت و باشد گواه
بر بد و بر نیک تو بی اشتباه

فان کنت بالامس اقترفت اساءة
فثن باحسان وانت حمید

کرده پس کردهی دیروز خویش
در تلافی کوشش کن سعی بیش گر زجان طالب غفران بود
خود مکن تأخیر در کار نکو

ولا ترج فعل الخیر یوما الی غد
لعل غدا یاتی وانت فقید

ویومك ان عاتبته عاد نفعه
الیك وماضی الامس لیس یعود

همچو روز گذشته برنگشت
لیك تیکیهاش عاید بر تو گشت

ذهب الذین علیهم وجدی
وبقیت بعد فراقهم وحدی

چون بمردم خاک گردد خوابگاه
می شود یکسان گدا با پادشاه

آن زمان نبود کسی از مردمان
کو شناسد بندگان از خواجگان

من کان بینك فی التراب وبینه
شبران فهو بغایة البعد

إنّ الذين بنوا فطال بناؤهم
واستمتعوا بالأهل والأولاد

ای بسا مردم که بنیاد بنا
کرده محکم اندرین دار فنا
تا برند از او تمتع بی شمار
با زن و فرزند و با خویش و تبار

جرت الرياح على محل ديارهم
فكأنهم كانوا على ميعاد

ناگهان بر او زند باد فنا　　بوده گویا وعده گاه آن مکان
خود شود ویران تمام آن بنا　　خود ندارد یاد از پیشینیان
معتبر کی گردد پس از آن بهر باد
کز زمان پیشتر نارد بیاد

جنبي تجافى عن الوساد　　کرده ام پهلو تهی از رخت خواب
خوفا من الموت والمعاد　　هم ز بیم مرگ و ز روز حساب

من خاف

من خاف من سكرة المنايا
لم يدر ما لذة الرقاد
خوف مرگ آن را که در دل یافت راه
خواب در چشمش نیاید هیچ گاه

وقد بلغ زرع منتهاه
لا بد للزرع من حصاد

هر زراعت خواه کهنه خواه نو
چون رسد ناچار باشد از درو

بكيت على شباب قد تولى　　بر جوانی گریه کردم زار زار
فيا ليت الشباب لنا يعود　　چون نمی برگشت او در روزگار

فَلَوكَانَ الشَّبابُ يُباعُ بَيْعًا لَاَعطَيْتُ المُبايِعَ مَا يُرِيدُ

کاش میگردی جوانی عوباز بهر من تا شدم زو سرفراز

گر جوانی بود جنسی در جهان

گو شدی بیع و شری با این و آن

آه بیا عشر کردی بی کم و کاست

با یعش را دادمی هر چیز خواست

وَلكِنَّ الشَّبابَ اِذا تَوَلّٰى عَلىٰ شَرَفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِيدُ

لیک برگشت آن جوانی چون زمن

کرد اندر کنگره عمرم وطن

طالب او گشتن از عقلست دور

چون بیارش توان رسیدن خوب زور

تَمَنّىٰ رِجالٌ اَنْ اَمُوتَ وَاِنْ اَمُتْ فَتِلْكَ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيها بِاَوْحَدِ

فلیس

فَلَيْسَ الَّذِي يَبْغِي خِلافِي بِضَائِرِي وَلَا مَوْتُ مَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي بِمُخْلِدِ

گر بمیرم و بر ایشان براد نیستم سالکان در این ره بانفراد

نیست یک شخصی که رساند گزند

بر من و مرگش نباشد پای بند

اگر او از مرگ من آید شادمان

مرگ از او هم خود نه بگذارد نشان

وَاِنِّي وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي فَكَالَّذِي يَرُوحُ عِشَاءً خَلِيلًا اَوْ يَرُوحُ وَيَغْتَدِي

اندرین دنیا نماند جاودان

هیچ شخصی از کهان و از مهان

آنکه او شادی کند بر مرگ من

هم مرا و را قبر خواهد شد وطن

المَوْتُ لَا وَالِدًا يُبْقِي وَلَا وَلَدًا هٰذَا السَّبِيلُ اِلَى اَنْ لَا تَرَىٰ اَحَدًا

هیچ شخصی ای [illegible]

كان النبي ولم يخلد لامته
لو خلد الله خلقا قبله خلدا

وارهد امروز اگر از تیر مرگ
روز دیگر خواهد اورا کرد درگ

چه پیمبر چه است در جهان
هیچکس هرگز نماند جاودان

[illegible]

للموت فينا سهام غير خاطئة
من فاته اليوم سهم لم يفته غدا

مرگ را خود در کمین که تیرهاست
کو سعر او مبرا از خطاست

در تعزیه پدر بزرگوار فرماید

ارقت لنوح آخر الليل غورا
لشجي بنعي والرئيس المسدد

[illegible]

ابطالب

ايا طالب اوى الصعا اليك ذرى الندى
وذي الحلم لا خلفا ولم يك نعددا

[illegible]

حاصل از او بود حاجات همه
شادمان میداشت اوقات همه

درد درویشان دهر از او دوا
حاجت مردم همه از او روا

اخا الملك خلى ثلمة سيدها
بني هاشم او يستباح فهددا

صاحب حلم و سخی و بردبار
مالک افعال خوب بیشمار
بود مستحسن همه اعمال او
رخنهای ملک محکم زال او

[illegible]

کذبتم وبيت الله حتى نذيقكم
صدور العوالي والصفيح المهند

وَيَبْدُو مِنَّا مَنْظَرٌ ذُو كَرِيهَةٍ
إِذَا مَا تَسَرْبَلْنَا الْحَدِيدَ الْمُسَرَّدَا

دور از صدق و مقارن با دروغ
کذب از رخسارتان برده فروغ

گشته از دل منکر دین رسول
دور گشته ز مقامات قبول
زود باشد تا چشانیم ای گروه
لذت شرع و نه از در شکوه

فَأَمَّا تَبِيدُونَا بِنَبْلِكُمُ
وَإِمَّا تَرَوْا سِلْمَ الْعَشِيرَةِ أَرْشَدَا

بر شما گم کردگان راه دین
که بدارید در دل بغض و کین
یا شما را کشید از کین هلاک
یا روید از شرع ما در زیر خاک

[illegible]

وَإِلَّا فَإِنَّ الْحَيَّ دُونَ مُحَمَّدٍ
بَنُو هَاشِمٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ مَحْتِدَا

وَإِنَّ لَهُ فِيكُمْ مِنَ اللَّهِ نَاصِرًا
وَلَسْتُ مُلَاقٍ صَاحِبَ اللَّهِ أَوْحَدَا

ما چه در معنی ز آل غالبیم
بر عدوی دین احمد غالبیم
ناصر او هم با ز کردگار
کردگارش نیز در هر کار یار
آن رسولی را که شد ناصر خدا
که منش تنها گذارم در وغا
احتیاجی گرچه با یاری نداشت
یار حق را که توان تنها گذاشت

نَبِيٌّ أَتَى مِنْ كُلِّ وَحْيٍ بِخُطْبَةٍ
فَسَمَّاهُ رَبِّي فِي الْكِتَابِ مُحَمَّدَا

آنکه بر او وحی از حق قدیم
شد برای امر های بس عظیم
آنکه خواندش حق محمد در کتاب
امر و نهی خلق بر او شد خطاب

[illegible]

[illegible]

أَغَرُّ كَضَوْءِ الْبَدْرِ صُورَةُ وَجْهِهِ
جَلَا الْغَيْمَ عَنْ ضَوْئِهِ فَتَوَقَّدَا

أمين على ما استودع الله قلبه
وإن كان قولا كان فيه مسدّدا

هست قلبش مخزن اسرار حق
شد امین سر یزدان از سبق

معجزات او الی یوم القیام
هست فاش اندر میان خاص و عام

جمله پیغمبران کردگار
تابع اویند تا یوم القرار

[illegible]

خطاب بحضرت فاطمه علیها السلام

وإن حياتي منك يا بنت أحمد
بإظهار ما أخفيته لشديد

هرچه بود و هرچه باشد هرچه هست
وحی شد بر او همه روز الست

هر که پیچید سر ز حکم آن رسول
در شمار رد در آید نه قبول

بعد تو ای سیده خیر النسا
زندگانی کردنم نبود روا

آنچه پنهان بود کردم آشکار
زنده چون مانم پس از تو زینهار

ولكن لأمر الله تعنو رقابنا
وليس على أمر الإله جليد

[illegible]

أصبر عن الحمى لديك وأشتكي
إليك وما لي في الرجال نديد

ما ز جان حق را همه فرمان بریم
در طریق بنده که نیک اختریم

برده است از من تب تو صبر و تاب
زآتش تو گشته جسمم همچو آب

می‌پسندد هرچه بر ما کردگار
جز قبولش چاره نبود زینهار

از غم تو دایم اندر ناله ام
همچو ابر از دیده جاری ژاله ام

أصبر على الحمى على صبر وأقوى على منى
إذا اصرّحوا الرجال بعيد

لیک نبود چاره جز صبر و تاب
گرچه از غم شد دل زارم کباب

وفي هذه الحمى دليل بأنها
لموت البرايا قائد وبريد

[illegible]

فاطمةٌ بنتُ النبيِّ أحمدا
بنتُ نبيٍّ سيّدٍ مُسَدَّدا

فاطمه ای قرة العین رسول
زاده پاک نبی یعنی بتول
بنت آن پیغمبر مهتر نژاد
مهتر خلق است در سلطان راد

قد زانَ اللهُ بجِيدٍ بعيدا
هذا أسيرٌ للنبيِّ المهتدي

مهتر است و مهترین مهتران
ایستاده در بردن مرد اسیر
بهتر است و بهترین بهتران
کو شده اسلام یار از دستگیر
کرد کارش داده فرد سروری
حالیا در قید پیغمبر بود
هم ز خیل مهتر انش برتری
وآن پیمبر کو چارا رهبر بود

مُكبَّلٌ في غُلّةٍ مُقيَّدا
يشكو إلينا الجوعَ قد تمدّدا
گرسنه است آن بی نوا در شهرها
نزد ما زان باب دارد شکوه ها

من يطعم

من يطعمِ اليومَ يجِدْهُ في غدٍ
عندَ العليِّ الواحدِ الموحَّدِ
هر که کرد امروز اطعام طعام
خود عوض یابد به فردای قیام
نعمت از جنات عدن او پر نوال
از خداوند کریم ذو الجلال

ما زرعَ الزارعُ سوفَ يحصدُ
فأطعِمني من غيرِ منٍّ أنكدَ
حتى تُجازي بالذي لا ينفدُ
زانکه امروز آنچه کارد آدمی
زود باشد بدرود فردا همی
پس بدون منتی بخش طعام
بر همه درماندگان از خاص و عام
تا بیابد در عوض نیکو جزا
آن جزائی کو نمی یابد فنا
لم يبقَ مما جئتُ غيرُ صاعٍ
قد ذهبتْ كفّي مع الذراعِ

[illegible]

أَبْنَاءُ وَاللهِ مِنَ الْجِيَاعِ — در وفا کردن بنذر کردکار
أَبُوهُمَا لِلْخَيْرِ ذُو اصْطِنَاعِ — خود سه روزه روزه کردند اختیار
يَصْطَنِعُ الْمَعْرُوفَ بِابْتِدَاعِ

هر شبی پنج کرده نان آورده پیش — هم بترتیب آمدی هر شب دلیر
کز پس روزه کنند افطار خویش — بر در مسکین یتیمی با اسیر
هر سه شب دادند آن پنج کرده نان
آب خالص کرم بود افطارشان — لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا
بعد از آن نازل شد از رب جلیل — وَمَنْ يَبِيتُ رَاكِعًا وَسَاجِدَا
هل اتی در وصفشان با جبرئیل — آنکه پیت الله می‌سازد بنا
وانکه دایم در نماز است و دعا

يَدْأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا
وَمَنْ يَكُرُّ هٰكَذَا مُعَانِدًا
وَمَنْ يُرَى عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا

يَا شَاهِدَ اللهِ عَلَيَّ فَاشْهَدِ
إِنِّي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ أَحْمَدِ
شاهدم باش از کرم ای کردگار
که منم بر دین احمد استوار

مَنْ شَكَّ فِي الدِّينِ فَإِنِّي مُهْتَدِي
يَا رَبِّ فَاجْعَلْ فِي الْجِنَانِ مَوْرِدِي
هر که شک دارد در این دین هدا
گو بیا تا ما شویمش مقتدا

أَصُولُ بِاللهِ الْعَزِيزِ الْأَمْجَدِ — جا بمان ده ای خداوند ودود
وَقَالِقِ الْإِصْبَاحِ رَبِّ الْمَسْجِدِ — در جنان از لطف در یوم الورود
أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَمِّ الْمُهْتَدِي — من علیم ابن عم مصطفی / مصطفای مقتدی مقتدا

أتاني أنّ هندًا أهل صخرٍ
دعت دركا وبشّرت الهنودا

حمزه عمّم چو شد از کین شهید
هنده ملعونه شاد از عید

[illegible]

فإن تفخر بحمزة حين ولّى
مع الشهداء محتسبًا شهيدًا

مفتخر گردید باشد شادمان
غافل است از اینکه او را جاودان   میدهد مژده زکین بر هندوان
جای داده لطف حق اندر جنان

فإنّا قد قتلنا يوم بدرٍ
أبا جهلٍ وعتبة والوليدا

[illegible]

وقتلنا سراة الناس طرًّا   نامشان شد از زبانها چونکه حک
وغنمنا الولائد والعبيدا   جایشان دادند در قعر درک

پس شکست از آنطرف باشد عیان
چه ببرند وچه میرسند مان   کرده‌ایم اینک بسبی و استمام
بر مخالف زن کاینها حرام

کشته‌ایم اندر وغا سروران
بس غنیمت داده‌ایم بر چاکران   وشيبة قد قتلنا يوم ذاكم
على أثوابه علقًا جسيدًا

شیبه را کشتیم اندر روز بدر
بود از خون تن اعدای رنگ   گوییا بر جبه اعراب صدر
جامه ما روز هیجا سرخ رنگ   ای لب خون از تن اعدا روان
روز هیجا کرده‌ایم از هر کران

فبوّئ من جهنّم شرّ دارٍ   تا بضرب تیغ ما دادند جان
عليها لم يجد عنها محيدًا   هم در آندم گشت دوزخشان مکان

وَمَا سَيَّانِ مَنْ هُوَ فِي جَحِيمٍ
يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدَا

ما کشیم از دشمن از ما راکشند
جای ما جنت بود چون دیده
دشمنان اون مردود عنید
در جهنم شربشان ماء صدید

وَمَنْ هُوَ فِي الْجِنَانِ يُدِرُّ فِيهَا
عَلَيْهِ الرِّزْقَ مُغْتَبِطًا حَمِيدَا

دشمنانرا جای باشد در جحیم
چه کشند از ما چه ایشانرا کشیم

پس چه غم داریم ما اندر غزا
هست چون از هر طرف نصرت زما

اللّٰهُ حَيٌّ قَدِيمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ
وَلَيْسَ شَرِيكُهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ

هُوَ الَّذِي عَرَّفَ الْكُفَّارَ مَنْزِلَهُمْ
وَالْمُؤْمِنُونَ سَيَجْزِيهِمْ كَمَا وُعِدُوا

کافرانرا داده منزلهاشان
مؤمنانرا هم جزا داده درست
تا شود شان نیک دیده طرشان
در وفای وعده روز نخست

فَإِنْ تَكُونُ دَوْلَةٌ كَانَتْ لَنَا عِظَةً
فَهَلْ عَسَى أَنْ يُرَى فِي غَيِّهَا رَشَدَا

هرچه در گردش بود بد یا نکو
هیچکس دیدست باغی و ضلال
بهر ما پند است او یا چشم نکو
کس برد راهی بقرب ذو الجلال

وَيَنْصُرُ اللّٰهُ مَنْ وَالَاهُ أَنَّ لَهُ
نَصْرًا وَيُمْثِلُ بِالْكُفَّارِ إِذَا اعْتَدَوْا

فانْ نطقتم بفخرٍ لا ابا لكمُ
فمن تضمّن من اخواننا احدُ

هرکه از بی دانشی کم کرد راه
جز عقوبت کی بیابد از اله

گر سخن گوئید در فخر از پدر

منکران دین حق زان در گذر
زانکه جمعی از گروه کافران
که همه بودند خود از مهتران

جمله از ضرب تیغ ما هلاک
گشته اند و خفته اندر زیر خاک

فانّ طلحة غادرناه منجدلاً
وللصفائح نارٌ بيننا تقدُ

هم چو طلحه کز تیغ تابناک
در احد بر خاک خفت و شد هلاک

والمرءُ عثمان اردوه اسنّتنا
فجيب زوجته اذ خبّرت قددُ

بعد از آن عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] طلحه را برد از [illegible]
[illegible]

فی تسعةٍ اذ تولّوا بين اظهرهم
لم ينكلوا عن حياض الموت اذ وردوا

زوجه اش را شد گریبان چاک چاک
گشت چون آگه که او گشته هلاک

نه نفر ز اولاد طلحه در احد
از شرار ذو الفقار گشته شد

كانوا الذوائب من فهرٍ واكرمها
شمّ الانوف وحيث الفرع والعددُ

که همه بودند سرداران جلیل

خار کی باقی بماند پیش سیل
مال و اولاد و سلاح مشرکین
شد بتاراج گروه مسلمین

فخرتم باللواء وشرّ فخرٍ
لواءٌ حين ردّ الى الصواب

ظننتم والسفيه له ظنون
وما ان ذاك من امر الصواب

بان جلادنا يوم التقينا
بمكة سعيكم ضمير الغياب

واحمد الخير قد اوفى روى على عجل
تحت العجاج ابياً وهو مجتهد

[illegible]
[illegible]

فظلت

فظلت الطير والضبعان تركبه
فحامل قطعة منهم ومنهم مقتعد

وز پی قسره هلاك بن خلف
کوشش فرمود تا کوش تلف

با شتاب اندر ره یزدان پاک
کرد در کرداب مرک او را هلاک

ومن قتلتم على ما كان من عجب
منا فقد صادفوا خيراً وقد سعدوا

لاش آن کشته کم با مرور
طعمه کفتار کردید و طیور

هر که را از ما شما قوم عرب
کشته اید این قصه پس باشد عجب

لهم جنان من الفردوس طيبة
لا يعتريهم بها حر ولا صرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صَلَّى الإِلٰهُ عَلَيْهِمْ كُلَّمَا ذُكِرُوا
فَرُبَّ مَشْهَدِ صِدْقٍ قَبْلَهُمْ شَهِدُوا

میرسد پیوسته بر ایشان درود
اندر آن فردوس از رب ودود

قَوْمٌ وَفَوْا لِرَسُولِ اللّٰهِ وَاحْتَسَبُوا
شُمُّ العَرَانِينِ مِنْهُمْ حَمْزَةُ الأَسَدُ

فرقهٔ کردند از اکابر قبول
مهربانی و وفا را بار رسول
که از ایشان بد یکی حمزه اسد
یعنی آن شیر خداوند احد

دیگری زان فرقهٔ یزدان شناس
که بدندی یار احمد بی هراس

وَمُصْعَبٌ ظَلَّ لَيْثٌ دُونَهُ حَرِدًا
حَتَّى تَزَمَّلَ مِنْهُمْ ثَعْلَبٌ جَسَدُ

مصعب بن عمیر از یاران رسول ص
که در روز احد شهید شد

لیسا

لَيْسُوا كَقَتْلَى مِنَ الكُفَّارِ أَدْخَلَهُمْ
نَارَ الجَحِيمِ عَلَى أَبْوَابِهَا رَصَدُ

کشته اندر پیش چشم مصطفی
بس شجاعان دلیر از اشقیا
گرچه ایشان هم بتیغ اشقیا
گشته گردیدند در راه خدا
نیستند ایشان ولی چون کافران
بر در دوزخ ز شقوت پاسبان

قُرَيْشُ بَدَّتْنَا بِالعَدَاوَةِ أَوَّلًا
وَجَاءَتْ لِتُطْفِي نُورَ رَبِّ مُحَمَّدٍ

فرقه گشته پیدا از قریش
دشمنی کردند با ما از نخست
که بما شان بد عناد و بغض و طیش
فرقهٔ حق ناشناس نادرست

بودند از جنگ احد ... ان
بدر و حنین ... ان

بِأَفْوَاهِهَا وَالبِيضُ بِالبِيضِ تَلْتَقِي
بِأَيْدِيهِمْ مِنْ كُلِّ عَضْبٍ مُهَنَّدٍ

وخطية قد ثقفت سمر هيئة
اسنتها فتحو دنت بجدد

حمد یزدان را که آن قوم دغا
منهزم گشته خود از تیغ ما

تیغ هندی نیزه‌های جان ستان
شد بلای جان برای کافران

فقلنا لهم لا تبتغوا الحرب واسلموا
وفيئوا الى دين المبارك احمد

پس بایشان از ره صدق و صفا
با خلوص نیت ای قوم جهول
بی غرض گفتیم با مهر و وفا
دین احمد را کنید از جان قبول

فقالوا كفرنا بالذي قال انه
يوعدنا الحشر والحكم في غد

[illegible]

فقتلهم والله افضل قربة
الى ربنا البر العظيم الممجد

ما ز دین او همه برگشته‌ایم
هرچه باداباد کافر گشته‌ایم

کشتن آن قوم پس در پیش ما
به ز هر کاریست در راه خدا

وكانوا اهل الاسلام البا ثلاثة
فقد خر من تلك الثلاثة واحد

بود بر اسلام زیشان در نخست
سه گروه اما نبودند درست
پس یکی زیشان بتحقیق او فتاد
بر هزیمت آن دو دیگر رخ نهاد

وفر ابو عمرو وهبيرة لم تعد
ولكن اخو الحرب المجرب عائد

[illegible]

نهتهم سيوف الهند أن يقفوا لنا
غداة التقينا والرماح مصائد

هر کجا باشند گرده دام راه
نیزه ها بر شان با اشتباه

إن الذي سمك السماء بقدرة
حتى علا في عرشه متوحدا

آنکسی کرد آسمان را بنا به
هم بتقدیرات خود چون و چند   کو یگانه است و ندارد خود نظیر
او بنده است و بلند بهار زیر

بعث الذي لا مثله فيما مضى
يدعو برأفته النبي محمدا

فاعلم بأنك ميت ومحاسب
فإلى متى تبغي الضلالة والردى

آن محمد سرور پیغمبرات
بهترین جمله خلق خدا است

پس بیا در ده دان خود را درست
کرده دان وانکه حساب از نخست
تا بکی جوئی هلاک خویشتن
هم کنی در ملک گمراهی وطن

أقبل إلى الإسلام إنك جاهل
وتجنب العزى وربك فاعبدا

رو باسلام آکه زان شو زلات
جاهلی تا چند پرهیز از منات   از ره صدق و صفا شو حق پرست
لات و عزا را بتران یاد دست

واللات والهجرات فاهجر إنني
أخشى عليك عذاب يوم سرمدا

انا اخو المصطفى لا شك في نسبي
معه ربيت وسبطاهما ولدي

مصطفی را ایم برادر در حسب
نیست شک در شرکتم با او در نسب
هر دو مان پرورده یکدیگر ایم
از نخستین روز با هم بوده ایم

هر دو فرزندان من سبطین او
نور عینین من و عینین او

جدي وجد رسول الله متحد
وفاطمة زوجتي لا قول ذي فند

جد من با جد پیغمبر یکی است
دختر او فاطمه زوج من است
کافر است آنکش در این معنی شکی است
آفتاب عصمت از اوج من است
نیست اندر قول من هرگز خلاف
خود بر آیم زین لاف و گزاف

صدقته جميع الناس في ظلم
من الضلالة والإشراك والنكد

[illegible]

فالحمد

فالحمد لله فردا لا شريك له
البر بالعبد والباقي بلا أمد

سالک ظلمت گمراهی و جهل
جملگی بودند از آن ابد و اهل
مردمان چون جهل و غفلت داشتند
بهر حق انباز می پنداشتند
از دل و جان باید از سپاس
کو بملک خویشتن پاینده است
آن سپاس خارج از حد قیاس
بی شریک است و همیشه زنده است

وانی قد حللت بدار قوم
هم الاعداء والاكباد سود

کار ادنی است با مخلوق خویش
دست مضطر بر هم دلهای ریش
آمدم در خانهٔ جمعی فرود
که بمن بغض از اهل عنود
مالکند و خانه و گم کرده راه دین
با من ایشان راست دلهای سیاه

هم ان يظفروا بي يقتلوني
وان قتلوا فليس لهم خلود

[illegible]

اَطْعِنْ طَعْنَ اَبِيكَ مُحَمَّدٍ — آنچنان نبود که ایشان جاودان
لَا خَيْرَ فِي حَرْبٍ اِذَا لَمْ تُوقَدِ — بعد من مانند در دار جهان
بِالْمَشْرَفِيِّ وَالْقَنَاءِ الْمُسَدِّدِ

ای محمد نیزه زن همچون پدر — تا ستوده گردی ای جان پدر
دشمنان را جان کن از تیغ و تبر — ظاهرا از سر به اندر نظر
نیزها در حرب ها گشته راست
تیغها نفروخته بی کم و کاست — اُرِيدُ حَيَوتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي
ای پسر در آن غزا خیری کجاست — عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِي
نیزه چون شد راست شد هنگامه راست — زنده خواهم پور ملجم را یقین
او بقتلم کمر بسته زکین

عذر خواه خویش را ایذار دوست
ز قبیله مرادی آر کوست
ولا اعادی للاشراف ان ظفرت بهم
کلاب الاعادی من فصیح و اعجم
این شده معروف از ...
گر ندارد عیب و عذر دلوار

فخربه

فَخَرْبَةُ وَحْشِيٍّ سَقَتْ حَمْزَةَ الرَّدٰى
وَحَتْفُ عَلِيٍّ مِنْ حُسَامِ ابْنِ مُلْجَمِ

اَلَا اَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِالْقَوْلِ وَالْوَعْدِ
وَمَنْ حَالَ عَنْ رُشْدِ الْمَسْلَكِ وَالْقَصْدِ

خَلَوْا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ
فِي اللهِ لَا يَعْبُدُ اِلَّا الْوَاحِدَ
وَيُوقِظُ النَّاسَ اِلَى الْمَسَاجِدِ — از دل و جان حیدر العالمین

نیست ای را تا علی زیرا راه
آنکه بود و هست بود و آگاه
می زنی ای مرد نزدیک آن سان
سیس ای مردی شبان کار و جان
یکی زمین ... گر جوان
کی ست پیش گر زدن شوم یقین

حرف الذال

اِغضض علینا علی القذی
وتصبّر علی الاذی

چشم بگشا و ببین بر خار،
صبر کن بر جمله آزار،

اِنّما الدهر ساعة
یقطع الدهر کل ذی

زانکه دنیا ساعتی خود بیش نیست
پس الم آلوده زان در دیش نیست
باد بین خاشاک را چون می‌برد
آدمی را دهر همچون می‌برد

حرف الراء

ایا من لیس لی منک المجیر
بعفوک من عذابک استجیر

[illegible]

انا

انا العبد المقر بکل ذنب — از عذابت جانب عفوت دوان
وانت السید السند العفو — میگریزم من بجان ناتوان

خود مقرم بر گناه بی‌شمار
لیک میخواهم هم از تو زینهار — ای پناه جمله درماندگان
از تو عفو است وگناه از بندگان

فان عذبتنی فلکن بذنب منی
وان تغفر فانت جدير

گر مرا گیری بتقصیر گناه
خود سزاوارم باو با اشتباه — ور بیامرزیم از لطف و کرم
هم گریزم از تو در تو ای اله — تو سزاواری بعفو ای محترم
نیستم چون غیر درگاهت پناه

دواک فیک وما تشعر
وداؤک منک وما تبصر

[illegible]

وتحسب انك جرم صغير
وفيك انطوى العالم الاكبر

تو گمان داری که جرمی هستی صغیر
عالمی مطویست در تو بس کبیر
گر بدانی در حقیقت چیستی
از کجایی و چیستی و کیستی
فارغ از اندیشهٔ باطل شوی
خود بخود از بیخودی واصل شوی

وانت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر

خویش را چون خارج از کثرت کنی
انبیت گر دعوی وحدت کنی
چون بقرب حق دلت واصل شود
هر چه میخواهد دلت حاصل شود

تو خود آن کتاب مبینی که او
خبر میدهد از بد و از نکو
تو خود آن کتابی که در روزگار
ز تو حرف پنهان شود آشکار

فلا حاجة لك في خارج
يخبر عنك بما سطر

العلم بالله جماع الشكر
والجهل بالله جماع الكفر

ولا رطب ولا يابس في كتاب
غرض زین کتابست ای شیخ و شاب
که معنای هر چیز باشد در او
بلفظ درست و بوجه نکو

علم بحق جامع همه شکرها
جهل بحق دان جامع همه کفرها

شکر یزدان شد ز دانش آشکار
از جهالت ناسپاسی شد شعار

اذا المشكلات تصدين لي
كشفت غوامضها (حقائقها) بالنظر

مشکلی چون پیش آید در جهان
میکنم در او تامل بی گمان
میکنم در او نظر با چشم دل
تا شود آن مشکلم بی سعی حل
پس نظر در او بچشم دل کنم
تا که آن مشکل که دارم حل کنم

وان برقت في مخيل الظنون (بمخيل الصواب)
عمياء لا يجليها (يجليها) البصر

مُقنعةٌ لِغيوبِ الأمورِ
وضعتُ عليها صحيحَ الفِكَر

اندر او اندیشها رانم درست
تا بدست آید مطالب از نخست

بکنم با فکرهای ارجمند
کارهای پست مردم را بلند

آنچه مردم را نگنجد در خیال
حل کنم من جمله را بی احتمال

مَعی اصمعٌ کظبی المرهفاتِ
افری به عن ثیاب السّیرِ

با من است آن رای و آن عزم تمام
نیز چون تیغ یمانی در نیام

با من است آن رای و آن عزم درست
کاندر او هرگز نخواهم گشت سست

[illegible]

لی لسانٌ کشقشقةِ الأرحبی
او کالحسامِ الیمانی الذکر

ولی قلبٌ اذا استنطقتهُ الهمومُ
اربی علیها بواهی السّدودِ

در تکلّم چین روم با این و آن
گرده افزون هم و غم دشمنان

[illegible]

ولستُ بإمّعةٍ فی الرجالِ اسائلُ
بذا وماذا وما الخبرُ

نیستم من آنکه گویم با کسان
باز بان با تو چنینم یا چنان

یا بپرسم از خبرهای این و آن
زانکه نبود نزد من چیزی نهان

[illegible]

ولکنّنی مذربُ الأصغرین
اقیسُ بما مضی ما غبر

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ
وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ

جهل پیش از مرگ مرگ اهل اوست
پیش اهل جهل چه دشمن چه دوست
جسم صاحب جهل قبر جان اوست
جان او ناخورده نان از خان اوست

[illegible]

وَاِنَّ امْرُؤٌ لَمْ يُحْيِ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ
وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ

مرده است آنکو نشد زنده بعلم   زانکه نبود زنده گشتن بالضرور
لازم ارباب علم افاده علم   بهر بی دانش الی یوم النشور
لیک صاحب علم دایم زنده است
دولت او تا ابد پاینده است

[illegible]

اَبْنَا اِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً
فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ

فطن

فَطِنٌ بِكُلِّ رَزِيَّةٍ فِي مَالِهِ   گوششان باز و گشاده چشمشان
وَاِذَا اُصِيبَ بِدِينِهِ لَمْ يَشْعُرِ   در پی کسب مال و غره شان
منقلب کرده همه احوالشان
راه یابد گر ضرر در مالشان   لیک اگر در دینشان افتد خلل
غافلند از آن عیوب و زان علل

حَرِّضْ بَنِيكَ عَلَى الْآدَابِ فِي الصِّغَرِ
كَيْمَا تَقَرَّ بِهِمْ عَيْنَاكَ فِي الْكِبَرِ

زادهای خویش را در کودکی   تا بیاموزند آیین ادب
خود بر انگیزان بزهن و زیرکی   کز ادبهاشان شوی خاطر طرب
زادب بخشند بر چشم تو نور
در بزرگیشان شوی دل پر سرور

[illegible]

وَاِنَّمَا مَثَلُ الْآدَابِ تَجْمَعُهَا
فِي عُنْفُوَانِ الصِّبَا كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ

هِیَ الکُنُوزُ الَّتی تَنمُو ذَخایِرُها
وَلا یُخافُ عَلَیها حادِثُ الغِیَرِ

آن ادب گنجیست گنجی شایگان
که شود افزون ذخایر آن از حوادثها و تغیر زمان
آن کنوز از او نمی گردد نهان

اِنَّ الأدیبَ اِذا زَلَّت بِهِ قَدَمٌ
یَهوی عَلی فُرُشِ الدِّیباجِ وَالسُّرُرِ

گر بلغزد پای از صاحب ادب
او فتد بر تخت دیبا با طرب

اَلنّاسُ اثنانِ ذُو عِلمٍ وَمُستَمِعٌ
واعٍ وَسائِرُهُم کَاللَّغوِ وَالعَکَرِ

دو گروه از مردمان اهل شمر
در جهان مردی بسنجد از هنر
[illegible]

لا یَبلُغُ المَرءُ بِالإحجامِ هِمَّتَهُ
حَتّی یُواصِلَها مِنهُ بِتَغریرٍ

علم را از عالم آموزنده است
خود چراغ عقل افروزنده است

باقی مردم همه بیهوده اند
با کثافت سر بسر آلوده اند

گر رسد مردی بهمتها رسا
نفکند تا نفس خود در ابتلا

در فنای نفس خود کوشد اگر
خود بقای جاودان یابد نگر

حَتّی یُواصِلَ فی اَفنانِ مَطلَبِهِ
غَورًا بِنَجدٍ واِعتاقًا بِتَغریرٍ

زر نشیبی که بیاید در فراز
که مراد اقش بر آید در جهان
تا مقصر را نسازد سرفراز
بر نیارد تا مراد این و آن

خاطِر بِنَفسِکَ لا تَقعُد بِمَعجِزَةٍ
فَلَیسَ حُرٌّ عَلی عَجزٍ بِمَعذُورٍ

در خطر انداز نفس خویش را
[illegible]

فَاِنْ لَمْ تَنَلْ فِي مَقَامٍ تُحَاوِلُهُ
فَاَبْلِ عُذْرًا بِاِدْلَاجٍ وَتَهْجِيرِ

اول شب کر نمائی طی راه		در هوای کرم اگر طی طریق
فارغی از راه رفتن صبحگاه		خود کنی یابی حرارت حریق

هر که در شب راه رفتن پیشه کرد
روز خود را فارغ از اندیشه کرد

اِصْبِرْ عَلَى تَعَبِ الْاِدْلَاجِ وَالسَّهَرِ
وَبِالرَّوَاحِ عَلَى الْحَاجَاتِ وَالْبُكَرِ

صبر کن بر رنج رفتن های شب		تا ترا مطلوب آید در کنار
هم بدیدنها زیادت خواهی تعب		جمله حاجات بر آرد کردگار

[illegible]

لَا تَضْجَرَنَّ وَلَا يُعْجِزْكَ مَطْلَبُهَا
فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالضَّجَرِ

اِنِّي وَجَدْتُ وَفِي الْاَيَّامِ تَجْرِبَةٌ		وقت حاجت هر که او دل تنگ شد
لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الْاَثَرِ		راه طی ناکرده پایش لنگ شد

کرده ام بسیار تجربه در روزگار
کز صبوری ها بر آید زود کار		زانکه اندر صبر انجامی نکوست
اول آتش تلخ است و آخر شکوه است

صاحبان علم و عقل الحق
گفته اند الصبر مفتاح الفرج

وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي اَمْرٍ يُطَالِبُهُ
فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

کم کسی دیدم که اندر کارها		خود نجنبید آخر از آن ریش ثمر
پیشه بودش صبر پیش یارها		فتح و فیروزی و نصرت با ظفر

[illegible]

اِصْبِرْ قَلِيلًا فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَيْسِيرٌ
وَكُلُّ اَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَتَدْبِيرٌ

وَلِلْمُهَيْمِنِ فِي حَالَاتِنَا نَظَرٌ
وَفَوْقَ تَدْبِيرِنَا لِلّٰهِ تَقْدِيرٌ

هر و را در کارها اندیشه هاست — هست حق را سوی حالتها نظر
کارها لیکن بتقدیر خداست — فوق تدبیرات ما دارد قدر
ما کسیم و چیست هم تدبیرها
در بر اندازهٔ امر خدا

إِنْ عَضَّكَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجاً
فَإِنَّهُ نَازِلٌ بِمُنْتَظِرِهِ

گر ترا گزد بدندان روزگار — زانکه رنج و راحت دور زمان
از برای رفتن غم چشم دار — هر دو را پاینده نبود عیان

أَوْ مَسَّكَ الضُّرُّ فَابْتُلِيتَ بِهِ
فَاصْبِرْ فَإِنَّ الرَّخَاءَ فِي أَثَرِهِ

[illegible]

كَمْ مِنْ مُعَافٍ عَلَى تَهَوُّرِهِ
وَمُبْتَلًى مَا يَنَامُ مِنْ حَذَرِهِ

آن یکی در عافیت دارد کله
وان ز بیماریش ضیق الحوصله
آن یکی در ناله از درد و مرض
یعنی از بی خوابی خود با غرض

[illegible]

رُبَّ مُعَافٍ شَكَى بِعِلَّتِهِ
وَمُشْتَكٍ لَا يَنَامُ مِنْ سَهَرِهِ

آن یکی از پرهیز خود بیچاره و خواب
مبتلای رنجهای بی حساب

وَآخَرٍ فِي عِشَاءِ لَيْلَتِهِ
دَبَّ إِلَيْهِ الْبَلَاءُ فِي سَحَرِهِ

[illegible]

مَن صَحِبَ الدَّهرَ دامَ صُحبَتَهُ
وَنالَ مِن صَفوِهِ وَمِن كَدَرِهِ

هر که همصحبت شود با روزگار
حاصلش که گل شود زان گاه خار
تا که بود است آسمان خود با زمین
هر کجا شک است بوده با یقین

[illegible]

یا طالِبَ الصَّفوِ فِی الدُّنیا بِلا كَدَرٍ
طَلَبتَ مَعدوماً فایِسْ مِنَ الظَّفَرِ

هر که او جوید صفا بی تیرگی
زین جهان باشد هم از دیوانگی
زانکه در دنیا صفا با تیرگی
نیست بهره هر که دارد زندگی
هر که معدومی بجوید در جهان
تا شود فیروز نومید است از آن

[illegible]

وَاعلَم بِأَنَّكَ ما عُمِّرتَ مُمتَحَنٌ
بِالخَیرِ وَالشَّرِّ وَالمَیسورِ وَالعُسُرِ
تا که در خیمهٔ زنگاری است
لازم است نه و دشواری است

أَنّى تُنالُ بِها نَفعٌ بِلا ضَرَرٍ
وَإِنَّها خُلِقَت لِلنَّفعِ وَالضَّرَرِ

سود کردن کی بیابی در جهان
بی گزند و محنت و درد و زیان
زانکه دنیا را چه یزدان آفرید
بی زیان سودی در آنجا کس ندید

فِی الجُبنِ عارٌ وَفِی الإِقدامِ مَكرُمَةٌ
وَمَن یَفِرُّ فَلَن یَنجو مِنَ القَدَرِ

هست اندر بد دلیها ننگ و عار
لیک در پیشی گرفتن اعتبار
هر که بگریزد ز تقدیر اله
رستگاری را نگویش نیست راه

[illegible]

عَسى مَنهَلٌ یَصفو فَیَروی ظَمِیئَةً
أَطالَ صَداها المَنهَلُ المُتَكَدِّرُ

عسى بالجوب العاريات سيكتسي
وبالمستذل المستضام سينتصر

شايد آن عريان تنان بى نوا
جامها يابند زهوى با بها

شايد آن پيداشينان ستم
نصرت دارى يابند از عدم

عسى جابر العظم الكسير بلطفه
سيرتاح للعظم الكسير فيجبر

شايد آن بشكسته كاز استخوان
بند از لطفش خداوند جهان زانكه رحمت ميكند حق دو دو
بر شكسته استخوان بسيار فو

[illegible]

عسى الله لا تيأس من الله انه
يسير عليه ما يعز ويعسر

لئن ساءني دهر عزمت تصبرا | خود مشو هرگز برون از كيش او
وكل بلاء لا يدوم يسير | زانكه دشوار يست آسان پيش او

گر شوم غمگين ز جور روزگار | زانكه هر مشكل كه نبود دايمى
ميكنم صبر و تحمل اختيار | پيش من آسان بود بى شك همى

چون غم [illegible] شاد و غمگين [illegible]

وان سرني لم ابتهج بسروره
فكل سرور لا يدوم حقير

شادم ار سازد نگردم شادمان
زانكه هم نبود بقائى اندر آن | شادئى كو نيست دايم اى بصير
باشدم اندر نظر خار و حقير

[illegible]

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر
وان مسني عسر فقد مسني يسر

لِكُلٍّ مِنَ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ
فَإِنْ سَاءَنِي صَبْرٌ وَإِنْ سَرَّنِي شُكْرٌ

گر بمن دشواری آید از قضا
هست آسایش هم اندر قفا
زانکه نزد من بهر روزی کاری که هست
هست با خوی من آن روز کار راست
خوی من صبر است اگر نالان شوم
خوی من شکر است اگر شادان شوم

صبر دارم در بلاها مستدام
در خوشیها شکر دارم صبح و شام

غِنَى النَّفْسِ يَكْفِي النَّفْسَ حَتَّى يَكُفَّهَا
وَإِنْ عَسِرَتْ حَتَّى يَضُرَّ بِهَا الْفَقْرُ

نفس را کافی است استغنای او
از فقیرها اگر بیند گزند
گر فقیرها نلغزد پای او
صبر کردنهاش باشد سودمند

[illegible]

فَمَا عُسْرَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا إِنْ لَقِيتَهَا
بِدَائِمَةٍ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُسْرٌ

ای یومی

أَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَفِرُّ
يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمَ قُدِرْ

در کدامین روز بگریزی ز مرگ
که از آنش حاصل آید شاخ و برگ
اندر آن روزی که تقدیر خداست
یا نه آن روزی کز این معنی جداست

يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَنْ أَخْشَى الرَّدَى
وَإِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرُ

گر مقدر گشته نتوانی گریخت
ور چه ترسی گر نه آن رشته گسیخت

[illegible]

وَهَوِّنْ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ
بِكَفِّ الْإِلَهِ مَقَادِيرُهَا

فَلَيْسَ يَأْتِيكَ مَنْهِيُّهَا
وَلَا قَاصِرٌ عَنْكَ مَأْمُورُهَا

نهی کرده آنچه را حق ای رخت
که ترا هرگز نکاهد ای رجب

یعنی آنچه حق مقدر کرده است
میرسد بر تو چه بالا و چه پست

آنچه هم باشد زامر کردگار
خود ترا جوید بدون اقتصار

وَمَا آثَارَ التَّقْصِيرِ إِلَّا مُقَصِّرٌ
دَأَى نَفْسَهُ حَلَّتْ مَحَلَّ الْمُقَصِّرِ

سست کاری کی کنند اهل رشاد
سست کار از اشود سستی زیاد
در جهان پیوسته مرد سست کار

هرچه را باشد سزاوار آدمی
سست کاری را نماید اختیار
اختیار او کند زاول همی

وَكُلُّ امْرِئٍ يَأْتِي بِمَا هُوَ أَهْلُهُ
فَأَهْلُ الْمَعْرُوفِ وَأَهْلُ الْمُنْكَرِ

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَى الدُّنْيَا بِتَبْذِيرٍ
وَصَفْوُهَا لَكَ مَمْزُوجٌ بِتَكْدِيرٍ

حرص بر دنیا برای مردمان
در حد اسراف باشد بیکران

هرکه بر کار است بر چند دام
نیک جو نیکی نه چند بستدام
از نکو بد نایه از بد نیکوئی
هرچه کاری عاقبت آن بروی

پس صفاشان گشته ممزوج کدر
خویش را دارند دایم منزجر

كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ
وَعَاجِزٍ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَبْضِيرٍ

در سؤال از بهر دنیای دنی
با چنین حالت کجا گردد روا
در کمال سختی از مار و منی
حاجت ایشان ز دنیا بر ملا

روز و شب از پی دنیا دوان
لیک دنیا کرده زیشان رخ نهان

لَمْ يُرْزَقُوهَا بِعَقْلٍ حِينَمَا رُزِقُوا
لَكِنَّهُمْ رُزِقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ

لَوْكَانَ عَنْ قُوَّةٍ اَوْعَنْ مُغَالَبَةٍ
طَارَ الْبُزَاةُ بِاَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ
گر در روزی بقوت بودی باز
روزی گنجشک بودی قوت باز

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَرَعِ
وَرَازِقِ الْمُتَّقِينَ وَالْفَجَرَةِ
ای منزه ذات از چون و چرا · هم دهی روزی به نیکان نیز
ای توئی پروردگار بنده‌ها · راه روزی بر کسی ناکرده سد

لَوْكَانَ رِزْقُ الْعِبَادِ مِنْ جَلَدٍ
مَانَالَ مَنْ رِزْقِ رَبِّنَا مَدَدٌ

رَاَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ
فَلَا حُزْنٌ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ
در زمانه ز اختلافات دهور
نه الم دایم بماند نه سرور
از برای صاحب عقل و تمیز
این دو کافی باشد ای مرد عزیز

وَقَدْ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهِ قُصُورًا
فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورُ
قصرها کردند سلطانها بنا
بهر عیش خود در این دار الفنا
حال نه زان قصرها مانده نشان
نه نشانی زان سلاطین در جهان

جَمِيعُ فَوَائِدِ الدُّنْيَا غُرُورٌ
وَلَا يَبْقَى لِلسُّرُورِ سُرُورٌ

فَهَلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا اَفِيقُوا
فَاِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ

پس بگو با دشمنان ما عیان
غافلید از حادثات روزگار
کشته اید از ابتلامان شادمان
زانکه باشد گوششش پیشه کار

هم زند او دور بر دور شما
تا ببینید از شما را هم ببند
تا که گردد نوبت جور شما
فارغ از این دور نایید دون چند

مَا هٰذِهِ الدُّنْيَا لِطَالِبِهَا
اِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ لَا يَدْرِي

نیست طالبش را غیر رنج
طالبش از غفلت او را خواند گنج

اِنْ اَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ
وَاِنْ اَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

گر کند رو میکند دورش زدین
عکس او سازد بفقرش همنشین

دُنْيَا عَدُوَّتُكِ مَا اَمَرَّكِ
لِلْمُكْثِرِينَ فَمَا اَضَرَّكِ

تلخی ای دنیا تو بر دارنده ات
هر که از مال تو دارد بیشتر
وای بر آنکس که گشته بنده ات
بیشتر او را رسد از تو ضرر

مَا ذَاقَ خَيْرَكِ ذُو اَشَرٍ
اِلَّا اَصَبْتِ عَلَيْهِ شَرَّكِ

ناچشیده باده خیر از تو کس
بنتیش از زهر شر راه نفس

تُؤَمِّلُ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدْرِي
اِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ اِلَى الْفَجْرِ

ای که داری آرزوهای دراز
خویش را خواهی به دنیا بی نیاز
غافلی زانکه شب را تا سحر
زنده یا مرده ای صاحب نظر

فكم من صحيح مات من غير علةٍ
وكم من مريضٍ عاش دهراً الى دهرِ

ای بسا سالم مزاج بی علل   وی بسا علت نصیب او الها
شاهد مرگش کرده در بغل   زندگانی کرده چندین سالها

وكم من فتىً يمسي ويصبح آمناً
وقد نسجت أكفانه وهو لا يدري

جامهای آرزو او را بتن   بس جوانمردی که با طول امل
لیک این گشته آماده کفن   شاهد امن و امانش در بغل

صبح آن یک با تمنا گشته شام
وین یکی را زندگی گشته تمام

احسنت ظنك بالايام اذ حسنت
ولم تخف سوء ما يأتي به القدر

زین روزگار ز روز بد ترسی نبود
عمرها را بسر آمد بتر است

وعند

وسالمتك الليالي فاغتررت بها   خوش ترسیدی زنقدیری که داد
وعند صفو الليالي يحدث الكدر   با بهیا میکند سوی تو رو

گرچه روشن گردد شب با صفا
تیرگیها باشد او را در قفا

یعنی اندر دهر هر نوری که هست
پاسخن در پهلوی او ظلمت است

يعيب رجال الزمان ما مضى
وما لزمان مضى من غير

میکنند از روزگار رفته عیب
بعضی از مردان بدون شک و ریب

ارى الليل يجري كعهدي به
وان النهار علينا بكر

بعیش از آنکه این لیل و نهار
صبح و روز شب کنند و دوار

وَلَمْ يَحْبِسِ الْقَطْرَ عَنَّا السَّمَاءُ
وَلَمْ تَنْكَسِفْ شَمْسُنَا وَالْقَمَر

نه شده اندر هوا حبس مطر
نه گرفته چهره شمس و قمر

فَقُلْ لِلَّذِي ذَمَّ صَرْفَ الزَّمَانِ
ظَلَمْتَ الزَّمَانَ فَذُمَّ الْبَشَر

پس ندارد هیچ عیبی روزگار
بلکه عیب از مردم آمد آشکار

رُبَّ فَتًى دُنْيَاهُ مَوْفُورَةٌ
لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ

[illegible]

وَآخَرُ دُنْيَاهُ مَذْمُومَةٌ
يَتْبَعُهَا آخِرَةٌ فَاخِرَةٌ

آن یکی دنیای او بسیار پست
خود گرفته دامن عقبی بدست

فرقه گشته ز دنیا بی نیاز
آخرت جو از خدای کارساز

گرچه هیچ زین جهان شان حظ
زان جهان دارند آسوده دل

وَآخَرُ قَدْ حَازَ كِلْتَيْهِمَا
قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ

فرقه از هر دو عالم بهره ور [illegible]

جمع کرده فرقه هر دو بهم
در دو عالم خارج از اندوه و غم

وَآخَرُ يُحْرَمُ كِلْتَيْهِمَا

[illegible]

وَوَاحِدٌ مِنْ بَيْنِهِمْ ضَايِعٌ
لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا الْآخِرَةُ

فرقه از هر دو گشته بهره مند
فرقه از هر دو محروم و نژند

اربعة في الناس ميزتهم
احوالهم مكشوفة ظاهرة

چار فرقه کرده ام از هم جدا
که بود احوال ایشان برملا

فواحد دنیاه مقبوضة
تتبعه آخرة فاخرة

آن یکی را تنگ این دنیا را
لیک از پی آخرت او را نکو

دیگری گشته ز دنیا بهره یاب
لیک او را خانهٔ دنیا خراب

وواحد دنیاه محمودة
قد جمع الدنیا مع الآخرة

[illegible]

وواحد من بینهم ضایع
لیس له دنیا ولا آخرة

دیگری رهشد تهی دامان و جیب
یعنی از این هر دو آمد بی نصیب

بلوت صروف الدهر ستین حجة
وجربت حالیه من العسر والیسر

از مودم حادثات روزگار
شصت سال و تجربه بردم بکار

غیرت تنگ و دشواری در او
حالتی دیگر مرا نامد نکو

فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی
ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

[illegible]

تفنى اللذات ممن نال شهوتها — لذتی کو از حرام آمد پدید
من الحرام ويبقى الإثم والعار — اندر آن لذت نباشد کس مزید

كثير المال ليس له عوار
نیست عیبی از برای مالدار
ولا في كلها بأنية عار
گرچه دارد عیبها بی شمار
لأن المال يستر كل عيب
زانکه پوشد هرچه عیب او را عیان
وفي الفقر المذلة والصغار
لیک در فقرست صد خواری و درد

[illegible]

كذاك الفقر بالأحرار يزري — يبقى عواقب سوء في مغبتها
خوار باشد مرد از فقر ای جناب
كما أزرت بشاربه العقار — لا خير في لذة من بعدها نار
همچنانکه شارب از شرب شراب — از چنان لذت که آتش در پی است

مساكين أهل الفقر حتى قبورهم — لذت از او جاهل عاقل کی است
اهل فقر و فاقه را عند المرور
عليها تراب الذل بين المقابر
در نظر خوار می آید قبور

النار أهون من ركوب العار — روشن آتش بسی آسان تر است
والعار يدخل أهله في النار — مرد را از آنکه در ننگ در است

والعار في رجل بيت وجاره
طاوي الحشا متمزق الأطمار
ننگ اهل شهر را در این دیار
مرد را از ننگ او ننگ است و عار
ننگ در هر دیست کو خفته سیر
غافل از احوال همسایه فقیر

دليلا بأن الفقر خير من الغنى
وأن قليل المال خير من الكثر
لقاؤك مخلوقا عصى الله للغنى
ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر

فقر بهتر است بهتر از غنا [illegible]
زانکه عصیان خداوند جهان از غنا شد آشکارا در جهان
[illegible]

والعار في هضم الضعيف وظلمه
وإقامة الأخيار بالأشرار
ننگ باشد بر ضعیف زور دست — ننگ باشد نیکوان از بدان
رحم ناکردن رسانیدن شکست — داشتن بر پا یکی تو امان

والعار أن يجدي عليك صنيعة
فيكون عندك سهلة المقدار

[illegible]

وَالْعارُ فی رَجُلٍ بَخیلٍ عَنِ الْعِدی
وَعَلَی الْقَرابَةِ کَالْهِزَبْرِ الْعادی

ننگ در مردیست کاندر کارزار
پشت از دشمن کند چون اشتیار لیک چون با دوستان گردد قرین
باشد اندر حربشان شیر عرین

وَالْعارُ اَنْ تَکُ فِی الْاَنامِ مُقَدَّماً
وَتَکُونُ فِی الْهَیْجاءِ مِنَ الْعِرادِ

ننگ این باشد که باشی در جهان لیک با دشمن بروز گیر و دار
پیشرو بر خلق در کل از مان حرب نا گهه کنی زیشان فرار

جاهِدْ عَلی طَلَبِ الْحَلالِ وَلا تَکُنْ
تَغْذُوهُ بِالْاِسْرافِ وَالتَّبْذیرِ

[illegible]

اِلّا لِاَهْلِکَ اَوْ لِضَیْفِکَ اَوْ لِمَنْ
یَشْکُو اِلَیْکَ مُضاضَةَ الْاِعْسارِ

صرف مهمان و عیال و بکدشت
گر کنی دور است زاسراف و شکست

ذَهَبَ الرِّجالُ الْمُقْتَدی بِفِعالِهِمْ
وَالْمُنْکِرُونَ لِکُلِّ اَمْرٍ مُنْکَرٍ

از میان رفتند مردانی که بود بود دایم کارشان در روزگار
اقتدا بر کارشان ما را شهود کارهای زشت را تغییر کار

وَبَقیتُ فی خَلَفٍ یُزَیِّنُ بَعْضُهُمْ
بَعْضاً لِیَدْفَعَ عَنْ مَعْوَرٍ

[illegible]

سَلَكَ بُنَيّاتُ الطَّرِيقِ فَأَصْبَحُوا
مُتَنَكِّبِينَ عَنِ الطَّرِيقِ الأَكْبَرِ

سالكان راه عدوت از قديم
باز گرديدند از راه عظيم

وَلَا خَيْرَ فِي الشَّكْوَى إِلَى غَيْرِ مُشْتَكِي
وَلَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى إِذَا لَمْ يَكُنْ صَبْرُ

نيست خيرى هيچ اندر شكوها نيست در آن دل بغير از شكوه باب
غير فرياد و فغان و نالها كو برى و چاره نيست از صبر و تاب

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْبَحْرَ يَنْضُبُ مَاؤُهُ
وَيَأْتِي عَلَى حِيتَانِهِ نُوَبُ الدَّهْرِ

[illegible]

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفَقِيرَ يُرْجَى لَهُ الْغِنَى
وَأَنَّ الْغِنَى يُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ

خود نمى بينى فقير اميدوار خود نمى بينى كه مى رسد غنى
بر غنا باشد بدور روزگار از فقير بهاى اينهاى دنى

إِذَا زِيدَ شَرًّا زَادَ صَبْرًا كَأَنَّمَا
هُوَ الْمِسْكُ بَيْنَ الصَّلَايَةِ وَالْفِهْرِ

مشك اگر چند ميان سنگ
مى شود افزون مراورا بو در رنگ

لِأَنَّ فَتِيتَ الْمِسْكِ يَزْدَادُ طِيبُهُ
عَلَى السَّحْقِ وَالْحُرُّ اصْطِبَارًا عَلَى الشَّرِّ

[illegible]

أُرِيدُ بِذَا كُمْ أَنْ تَهَشُّوا لِطَالِبِي — چون شود شر و جوانمردی زیاد
وَأَنْ تُكْثِرُوا بَعْدَ الدُّعَاءِ عَلَى قَبْرِي — صبر را افزون کند در هر بلو

باش ای مرد خدا بخش ده رو — از کش ده روئی مزن بعد من
با جوان مردان و مردان نکو — یاد می خواهند کون بی سخن

از کش ده روییت اهل بلو
میکنندت بعد تو سپاریاد

وَأَنْ تَمْنَحُونِي فِي الْمَجَالِسِ وُدَّكُمْ
وَإِنْ كُنْتُ عَنْكُمْ غَائِبًا أَحْسِنُوا ذِكْرِي

بر تو باد آنکه گیری دوستاش
بهر خویش اندر جهان ارزاستاش

عَلَيْكَ بِإِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَإِنَّهُمْ
عِمَادٌ إِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ

زانکه در هر حال آن مردان راه
مر ترا باشند خویش و پناه

وَمَا يُكْثِرُ أَلْفُ خَلٍّ وَصَاحِبٍ
وَإِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرُ

دوست کم باشد گرت باشد هزار
لیک یک دشمن زیاد ای هوشیار

مَا فِيكَ خَيْرٌ وَلَا مِيرٌ يُعَدُّ لَهُ
فَضَيِّعْتُ مِنْكَ لُبَانَاتِي وَأَوْطَارِي

نیست خیری در تو گر حاجت روا
هیچ ناید بهر مردان خدا

فَإِنْ بَقِيتُ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرُمَةٍ
وَإِنْ هَلَكْتَ فَمَذْمُومًا إِلَى النَّارِ

گر بماند نبود اندر تو جلال
ور بمیری باشی از اهل ضلال

الی کم یکون فی کل لیلة لنا ظلمین القطیعة والهجرا

خطاب یکی از زوجات حضرت که از ایشان هجر مهاجرت کرده بود یاد فرموده اند

تا بکی افروزی از هجران شرار
هر شبی دل را کنی زین غم فکار
کن تأمل زانکه دور روزگار
درد هجرانت کند خود آشکار

نری بان ان الدهر فیه کفایة
لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا

انکه آخر جدا کند دریان
خوی خود را عاقبت سازد

افلح من کان له قوصرة
یأکل منها کل یوم مرة

[illegible]

[illegible]

کذا کذا العبد ان احببت ان تصبح حرا
واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا

رنجه کن خود را بسان بندگان
خواهی ار گردی تو از آزادگان
از بنی آدم بکن قطع امید
یعنی از اموال هر خس و عبید

لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس ازری
انت ما استغنیت عن غیرک اعلی الناس قدرا

خود مگو این کسب دارد عار
زانکه گفتم این سخن را بار
ننگ آن باشد که از مردم سؤال
کس کند در وقت تغییرات حال
تا نگردی سؤال از این و آن
قدر تو برتر بود از مردمان

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا
ندمت علی التفریط فی زمن البذر

[illegible]

[illegible]

وما انّ يوم البعث زادٌ سوى التّقى
تزوّدته حتّى القيمة والحشر

توشه از بهر فرداى قيام
بهتر از تقوى نباشد والسلام

كاندر آن صحراى پر آشوب وشور
باشدت از هر جهة زادى ضرور

[illegible]

ما انْ نا وهت في شيءٍ ذريتُه
كما ناو هت الاطفال في الصّغر

آنچنان كز ديدن اطفال پاك | سينه ام از هيچ دردى ريش نيست
گشته ام اندوهگين و دردناك | هيچ اندوهى خود از اين بيش نيست

فلما مات والدهم من كان يكفلهم
في النائبات وفي الاسفار والحضر

[illegible]

الشيب عنوان المنية وهو تاريخ الكبر
وبياض شعرك موت شعرك ثم انت على الاثر
فاذا رايت الشيب عمّ الرأس فالحذر الحذر

اى بدنيا بسته تا رايد | او ست تاريخى بزرگ از بهر مرگ
قاصد مرگت بود موى سفيد | همچو در باران بزرگا تگرگ
آن سفيدى هاى موت مرگ موت | يك عنوان ز مرگ تو دراو

در مرثيه حضرت فاطمه صلوات الله عليها فرمايد

كنت السواد لناظري
فبكى عليك الناظر

يعنى اورفت و تو هم او را ز پى | بروى اندر چشم من چون مردمك
ميروى تا نميگويد كه كى | رفتى آن مردمك شد نيز حك

پس چو موت شد سفيد اندر نظر | يعنى از هجران تو با قلب ريش
باش پيوسته ز مرگت بر حذر | مردمك ريزم بجاى اشك خويش

من شاء بعدك فليمت
فعليك كنت احاذر

[illegible]

يعزّونني قوم براءة من الصبر
وفي الصبر اشياء امرّ من الصبر

قوم تكليف كردندم بصبر
زين سخن گريان شدن بايد چو ابر

صبر اگرچه تلخ باشد در اثر
حرف ناهموار از آن تلخ تر

نيست چون يكجوار اين صبر و تاب
وانگهي بايد كنند اين سان خطاب

يعزّي المعزّى ثم يمضي بشأنه
ويبقى المعزّى في احرّ من الجمر

صبر فرمايان كه بنمود صبرشان
گفته آن سان كه نيم در نظر

بهتر است از زنده بودن قربشان
زاتش سوزنده شد سوزنده تر

وقيت بنفسي خير من وطي الحصى
ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

داشتم با نفس خود آن رانگاه
كو خلايق را بود پشت و پناه
آنكه با او سنگ ريزه گفتگو
كرد و آمد در تحرك نزد او

رسول

رسول اله الخلق اذ مكروا به
فوقه ذو الطول الكريم من المكر

آنكه بر پا شد از او طوف حرم
كرد سنگي را عزيز و محترم

آن رسول حق كه چون اعدا باد
كرد يزدان از كرم او را رها

آمد از هر كناري مكرجو
از بد انديشي آن قوم دغا

وبتّ اراعيهم متى ينشرونني
وقد وطنت نفسي على القتل والاسر

پس وطن كردم براي قتل خويش
در عوض آن شه را در رختخواب

با دلي فارغ ز ياد ضرب نيش
فارغ از تشويش و بيم و اضطراب

هم باين احوال گشتم دستگير
شاه دين را هم شدم تخت پذير

وبات رسول الله في الغار آمنا
موقّى وفي حفظ الاله وفي ستر

اندر آن شب ماند شاه انس و جان
در ميان غار با امن و امان
در پناه حفظ و ستر كردگار
بود آن شب فارغ از دشمن بغار

اقام ثلاثاً ثم زمّت قلایص
قلایص تفر بین الحصی اینما تفری

اردته بنصر الاله تبتّلا
واضمرته حتی اوسّدنی قبری

بود مسطورم از آن یاری حق — اندر آن شب سر ببالین فنا
که بریدیم دل ز دنیا از سبق — خود نهادم بهر یاری خدا

احیاری کردم آزانه بجر
اینکه دیدم خویش را در جوف قبر

[illegible]

ولست اری ما بیننا حکماً
الا الذی فی الکن تبار

وصار ما ابیض مثل الملها
یبرق فی الراحة ضرار

آنچنان تیغی که می بارد شرار
از دم او وقت حرب و کارزار

آنچنان تیغی که اندازد ز کار
دشمنان را و کند در دم هلاک

تیغ تیز آنچنانکه از شرار
از تن اعدا برون آرد دمار

مع حسام قاطع باتر
تسطع من ضرابه النار

در دم آن تیغ در روز مصاف — قاطع راه نجات کافران
آتش سوزان کند دایم طواف — نیست کس را طاقت تحمید آن

[illegible]

انا اناس دیننا صادق
انا علی الحرب بصار

نحن بنو الحرب بنا سعيرها
ضرب عوان حسدها انذرها

زادهٔ حربیم ما در گیر و دار		چون کشیم از هر طرف آهنگ جنگ
تیغ ما در حرب بسیار د شرار		دشمنان را که بود پای درنگ

نیست ما را در صف هیجا گریز
در جهان از جنبه برناو پیر

تیغ ما از هر طرف بارد شرار		تحث رکض الخیل فی زفیرها
بر سر اعدا بروز گیر و دار		چون برانگیزیم در میدان جنگ
		اسب خود را نیست در دشمن درنگ

از حمله و شیههٔ اسبان ما
خود بجوذ کر دند دشمنها خفا

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعت از روی کید

نعم الذی حکمته بنبینا
فانبت لحارك الله یا حار

فهی یمنی مارق اسمر
من راسه تقتبس النار

قد خضب البیضة راسی فما
اطعم غمضا فیه مقدار

خطاب برجب خیبری از روی مردی و دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام اجام ولیث قسوره

[illegible]

عَبْلُ الذِّراعَين شَديدُ القَصَر
كَلَيثِ غاباتٍ كَريهِ المَنظَر

چون بگیرم در بکف تیر وکمان
دشمنانرا نیست طاقت با کمان

چون درآیم همچو شیر اندر نبرد
از تن اعدا نماند غیر گرد

[illegible]

أَكِيلُكُم بالسَّيفِ كَيلَ السَّندَرَة
أَضرِبُكُم ضَرباً يُبِينُ الفَقَرَة

هست شمشیرم از آن پیمانه — کاز شمایان بزور شانه
یعنی از ضربات چنان نقصه کنم — جسمتانرا که بود پیش و کم

تیغ من گر بر تن دشمن بود
دشمنان را تن گر از آهن بود

وَأَترُكُ القِرنَ بِقاعٍ جَذَرَه
أَضرِبُ بِالسَّيفِ رِقابَ الكَفَرَة

[illegible]

ضرب

ضَرْبَ غُلامٍ ماجِدٍ حَزَوَّرَة
مَن يَترُكِ الحَقَّ يَقُوم صَغَرَة

ضرب دست غلام هاشمی
نوشش باید کرد ای قوم دنی — زانکه ترک از دین یزدان کرده اید
خویش را خارج ز ایمان کرده اید

أَقتُلُ مِنهُم سَبعَةً أَو عَشَرَة
فَكُلُّهُم أَهلُ فُسُوقٍ فَجَرَة

می کشم خود هفت یا ده از شما
زانکه هستید از ره یزدان جدا — جملگی باشید از اهل فجور
از ره دین خدا گردید دور

رجز یاسر خیبری و دعوی شجاعت و سروری

قَد عَلِمَت خَيبَرُ أَنّي ياسِر
شاكي السِّلاحِ بَطَلٌ مُغامِر

إذا اللیوث أقبلت تبادر
وأحجمت عن صولة المحاجر

إن طعانی فیهم موت حاضر

جواب رجز یاسر بالطاف ایزد تعالی

تبا وتعسا لک یا ابن الکافر
أنا علی هازم العساکر

زاده کافر تو باش روز رزم
که ترا کرد اندر رزم عزم

[illegible]

أنا الذی أضربکم وناصری
إله حق وله مهاجری

آن کسم من که زنم شمشیر تیز — آن کسم من که کند یاری مرا
مر شما ها را بسر اندر ستیز — کردگار پاک در روز وغا

آن خدای صاحب لطف و گذشت
که بسوی راست ما را باز گشت

میکنم یعنی یاری آن اله — أضربکم بالسیف فی مصاغر
روز دشمن را بر آن شب سیاه — أجود بالطعن وضرب الظاهر

میزنم اینک شما ها را به تیغ — میدهم با ضرب تیغ آشکار
در مکانهای پر افسوس و دریغ — جان خیل دشمنان از تن فرار

این بود جانی ازو بر شما
که خلاص آید از ننگ وغا

مع ابن عمی والسراج الزاهر
حتی تطیعوا للعلی القادر

[illegible]

ضَرْبَ غُلَامٍ صَارِمٍ مُمَاهِرٍ

زانکه او در رزم سپاهی ماهرم
در دو عالم خیل اعدا قاهرم

یَنْصُرُ نَبِيَّ خَيْرَ نَاصِرٍ
آمَنْتُ بِاللهِ بِقَلْبٍ شَاكِرٍ

میکند یاری مرا پروردکار   برخدا آوردم ایمان از نخست
بهتر یاری کنان روزکار   شاکر اویم با یمان درست

هر که ایمان آورد بر کردکار
کردکار اورست در هر حال یار

[illegible]

اَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْغَافِرِ
مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُهَاجِرِ

انا ابو البلية واسمي عنتر   رجز ابو البلية عنتر در غزا خیبر
شاكي السلاح وبلادي خيبر

اشجع مفضال هزبر ازدر
جحجم عبوس بارز مشتر
عند الليوث بليث قسور

جواب فرمودن ساقی کوثر بآن سک کافر

انا علي البطل المظفر
غشمشم القلب بذاك اذكر

[illegible]

وَفي يميني لِلقِتالِ أخضرُ
يلمعُ مِن حافَتَيهِ برقٌ يُزهرُ

ذو الفقاری باشدم در دست راست | باشد او در کف مرا بهر قتال
که از او بارد شرر پیکار دگر | نیست دشمن را بدین تاب جدال

آنچنان تیغی است همچون آب صاف
باشد از برقش بکشا کوه قاف

لِلطَّعنِ والضَّربِ الشَّديدِ مُحضَرُ
مَعَ النَّبيِّ الطّاهِرِ المُطَهَّرِ

حاضرم من از پی بردن بکار | با نبی طاهر طاهر نسب
نیزه جان سوز و تیغ آبدار | کو بود از هر که برتر در حسب

اِختارَهُ الفَردُ العَلِيُّ الأكبَرُ
اَليَومَ يُرضيهِ وَيُخزي عَنتَرُ

برگزید و حق از او راز دان
بیمن حق بیمن همی [illegible]
بنمایم از پی حق او را زبیش
ضخم درین دل ازان عرش

لَو رَأيتُ الأمرَ أمراً مُنكَراً
أوقَدتُ ناري وَدَعَوتُ قَنبَراً

در باب فرقه که بخدائی حضرت قائل شدند و قنبر آتشی افروخت و بعضی مرده حضرت آنها را سوخت

دیده‌ام کاری چه کاری ناسزا | بعد از آن گفتم که ای قنبر بیار
کاندر او می آمدی از کفر بو | هیمه بسیار و بر افروز نار

ثُمَّ احتَفَرتُ حُفَراً وَحُفَرا
وَقَنبَرٌ يَحطِمُ حَطماً مُنكَراً

آتش قهر و غضب افروختم | حفر کردم گودی را آنجا گود
اندر آتش جمله را سوختم | که از آن کس را نبودی راه عود

قنبر از ایشان بضرب پا و دست | با رجوع آنچه تغییر حال
دست و پای کفرشان را می شکست | خویشتان نامدندی زان خیال
عاقبت پس آتشی افروخته شد
جمله را اندر آتش سوخته شد

قَد يَعلَمُ النّاسُ أنا خَيرُهُم نَسَباً
وَنَحنُ أفخَرُهُم بَيتاً إذا فَخَروا

جمله مردم است عالم است در حسب
که از ایشان ما بهیم اندر نسب

رهط النبي وهم مأوى كرامة — فخر چون بر قرب پیغمبر بود
وناصر الدين والمنصور والنصر — فخر کردن پس زما بهتر بود

در بسوی حق دلاور کرده ایم — منزل و مأوای اکرامیم وجود
یاری دین پیمبر کرده ایم — نایه زما جز نکونه در وجود
فتح و فیروزی و نصرت هم زماست
لیک این یاری و نصرت از خداست

والأرض تعلم أنا خير ساكنيها
كما به يشهد البطحاء والمدر

هم بود آگاه زمین یعنی زمین — کز تمام ساکنانش بهتریم
زره دانای و علم الیقین — ساکنانش را سر چون افسریم
جمله کوه و در و دشت حجاز — خود برا یعنی که میگویم گواه
هم کلوخ و سنگ بطحا بانیاز — بوده اند از راه آگاهی راه

والبيت ذو الستر لو شاء أو تحدثهم — گر بخواهد صاحب ستر و حجاب
ونادى بذلك ركن البيت والحجر — بشنوی پرسی گر از کعبه جواب

إذا اجتمعت عليها معد ومذحج — جمله رکن مکه و سنگ سیاه
بمعركة يوما فإني أميرها — با فصاحت خود یعنی گواه
گر بپرسد کس از ایشان در جواب
غ پیش آیند از راه صواب
چون که قوم معد و مذحج هر دو تا
جمع گردد روز کارزار و غا
پس بتحقیقم بر ایشان من امیر
جملگی شان زاهم از برنا و پیر

مسلمة الأكفال الخيل في الوغاء
ومكلومة لباتها ونحورها
چونکه دشمن رو نهد اندر گریز — زان اسبان شان ازین ره سالم است
نیست از پیشان مرا راه ستیز — کز پی دشمن مرا تیری نجست
سینه و پیشانی آن اسبها
دارد از ضرب سنانم زخمها

حرام على أرماحنا طعن مدبر
وتندق منها في الصدور صدورها

[illegible]

اُغمِضُ عَینی عَن امُورٍ کثیرةٍ بیان اغماض از قبایح اقران

وَاِنّی عَلی تَرکِ الغُموضِ قَدیرُ واعراض از فضایح ایشان و خویشان

چشم پوشیدم ز بسیاری امور بود مقدورم نپوشم لیک چشم

کان امورم بد قبیح اندر حضور زان اموری کاورد بار خشم

وَمَا مِن عَمیً اُغمِضُ وَلکِن رُبَّما

تَعامی وَاَغمَضَ المَرءُ وَهُوَ بَصیرُ

نیست از کوری که پوشم چشم خویش بلکه باشد این ز بینائی که من

از قبایحهای فعل قوم خویش چشم پوشم از ره بهبود و حسن

یعنی از فعلی که باشد ناپسند

مینمیم ایشان بکرم شان اند

وَاَسکُتُ عَن اَشیاءٍ لَو شِئتُ قُلتُهُ

وَلَستُ عَلَینا فِی المَقالِ اَمیرُ

اَصبِرُ نَفسی بِاجتِهادی وَطاقَتی گیست از ره آنکه گیرد بمن

وَاِنّی بِاِخلافِ الجَمیعِ البَصیرُ نکته مغلوط در وقت سخن

میکنم در صبر بر نفس اجتهاد ور نه آگاهم ز کردار همه

مینمایم هم تحمل را زیاد بلکه بینایم با سرار همه

نه همین بینا بر احوال برون در شکایت از قریش که

دانم ایشان را چه باشد در درون آرزو کشته شده خضر تشنه

تِلکَ قُرَیشٌ تَمَنّانی لِیَقتُلَنی

فَلا وَرَبِّکَ مَا بَرّوا وَلا ظَفَروا

آرزو دارند جمعی از قریش پس بحق کردگار دادگر

کشتنم را باسنان و تیغ تیز نیست ایشان را در این معنی ظفر

فَاِن بَقیتُ فَرَهنٌ ذِمَّتی لَکُمُ

وَاِن هَلَکتُ فَاِنّی سَوفَ اَفرُقُهُم

بذاتِ ورقین لا یعلوها اثر ... در شوم بر خواهش ایشان هلاک
ذُلّ الحیوة فقد خانوا وقد غدروا ... چون ضرر زیشان بود ما را چه باک
زانکه زیشان ام نخواهد ماند اثر ... زندگیها شان بجاری بگذرد
چه تفاوت زود تر یا دیرتر ... ناقض میثاق لذت کی برد
هم خیانت شد عیان زیشان بمن ... ار نشان ازمن بدنیا فاری است
هم شدند آن ناکسان پیمان شکن ... روز محشر آتش گلناری است
سر سر دانم که ایشان کیستند ... فلئن بقیت فانی لست متخذا
یک قابل بر شمردن نیستند ... اهلا و لا شیعة فی الذین اذا فجروا
ایقدر گویم که اکنون در جحیم ... گر بمانم من نگیرم آشنا
جمله سلطنند با یار ندیم ... از گروه فاجر دور از خدا
نیست هماشان بروز هیچکس ... [illegible]
چون کند کس جای ایشان از هرس ... [illegible]
فلما یعوا و لم یوفوا ببیعتهم ... [illegible]
وما مکرونی فی الاعداء اذ مکروا ... [illegible]

وناصبونی فی حرب مضرمة ... مکر کردند آن گروه کج نهاد
ما لم یلاقی ابو بکر و لا عمر ... از طریق دشمنیها و عناد
دشمنی کردند روز گیر و دار ... آنچه من دیدم از ایشان شور و شر
با من آن قوم عنود زشت کار ... نه ابو بکر آن بدید و نه عمر
هم سر شرّ نیست غافل از اثر ... هر چه آمد زان لعینان در نظر
هم اثر شد از سر شرّ با خبر ... بود از آثار بو بکر و عمر

اشکو الیک عجزی و بجری
و معشرا اغشوا علی بصری

در ره یاری دین کردگار ... نه مرا شکوه بود از تو نه عیب
کشته ام جمعی فزون زخویش و تبار ... آنکه کشتم دشمنان زادون ریب
نیست پنهان بر من ای معنی که من ... [illegible]
کشته ام جمعی ز خویش خویشتن ... [illegible]
انی قتلت مضری بمضری ... [illegible]
جدعنا انفی و قتلت معشری ... [illegible]

صَبَرْتُ عَلَی مُرِّ الْأُمُورِ کَرَاهَةً — بینی یگانه از حق دور به
وَأَبْقَیْتُ فِی ذَاکَ الصَّوَابِ مِنَ الْأَمْرِ — چشم دور از نور یزدان کور به

صبر بر تلخی اشکال امور — مانده ام با تو پس از انجام صبر
کرده ام چون صبر بود اینجا ضرور — در میان با تو تاریک ابر

کو بود امر خلافت را سواد — چون نبیند آگه ز احکام اله
در میان جمعی از نادان عباد — جمله گم کرده اند از جهل راه

با جهت اینجا و آنجا میروند — یا عجبا لقد رأیت منکرا
بهر تعیین خلافت میدوند — کذبا علی الله یشیب الشعرا

خود نه بنشسته لیکن امر اعظم — ای عجب تر اینکه امری بس عجب
باشد از امر خداوند کریم — دیده ام از فرقه حق [illegible]

فرقه کز چهرشان رفته فروغ — آنچنان گفتند که هر کس که شنید
بسته اند از جهل بر یزدان دروغ — میشود موی سر و ریش سفید

یسترق السمع و یعشی البصرا
ماکان یرضی احمد لو خبرا

[illegible]

ان

ان تعدلوا وصیه و الابترا — من وصی حضرت پیغمبرم
شانی النبی و اللعین الاخذرا — نیست در عالم بجز او همسرم

که معاویه برابر با من است — آن لعین تنگ چشم زشت کار
کو رسول هاشمی را دشمن است — مرتد ملعون از دین بر کنار

عمرو عاص و او که لشکر تا کشند
پس لوای بغض بر افراشتند

کلاهما بجند قد عسکرا
قد باع هذا دینه اذ فخرا

هر دوشان چشمی بدنیا دوخته — خاصه عمر آن مرتد ملعون دون
دین بدنیای دنی بفروخته — کو ز بهر مصر شد از دین برون

[illegible]
[illegible]

بملک مصر ان اصاب ظفرا
من ذا ابلنا بیعة قد خسرا

[illegible]

يا ذا الذي يطلب منّي الوترا
إن كنت تبغي أن تزور القبرا

اى كسى كز من تو گشتى كينه خواه
زاير قبر خودى بى اشتباه

حقّاً وتصلى بعد ذاك الجمرا
أسعطك اليوم ذعافاً صبرا

آورم از غره ماهت را بلخ
ريزم اندر مينى تو زهر تلخ

ور براى آنكه در دين سركشى
بر فروزم از برايت آتشى

[illegible]

لا تحسبنّي يا ابن عاص عسرا
سلني بدراً ثم سلني خيبرا

كانت قريش يوم بدر جزرا
إنّي إذا ما الحرب يوماً حضرا

زانكه روز بدر جمعى از قريش
كشته گرديدند از تيغم همه

جملگى بودند از مردان جيش
در غزا در دل نگيرم واهمه

چون شوم حاضر بميدان جدال
دشمنان يكجا شوند آشفته حال

أضرمت ناري ودعوت قنبرا
قدّم لوائي فلا تؤخّذه حذرا

آتشى افروزم اندر روز رزم
تا نباشد دشمنان را پاى عزم

وآنگهى گويم كه اى قنبر بيار
آن لوا را كه فتحش بود يار

ليك در خوف و تشويش و هراس
تا برارم جان ز تن از ناسپاس

[illegible]

لن ينفع الحاذر ما قد حذرا
ولا أخا الحيلة عمّا قدرا

إنَّ الحَذَرَ لا يَرُدُّ القَدَرا
لمّا رأيتُ الموتَ موتاً أحمرا

گر کند خوف و حذر رد قدر — مرگ را دیدم بجشی سرخ رو
میرسد تقدیر از هر رهگذر — کرده از هر سو بسوی حرب رو

دعوتُ همدانَ وأدعو حِميرا
لو أنَّ عندي يومَ حربٍ جعفرا

قوم همدان را بخواندم در نبرد — جعفر طیار بودی گر برم
خواندم ایشان زحمیر رفع درد — یعنی آن عم ستوده داردم

[illegible]

وحمزةَ اللیثَ الهمامَ الأزهرا
دانَ قریشٌ نجمُ لیلٍ ظهرا

لهفَ نفسي وقليلٌ ما أُسَرّ
ما أصابَ الناسَ من خيرٍ وشرّ

یعنی از اندوه روز دشمنان — تیره تر از شب شدی در دیدگان
باشدم بر خویش افسوس و دریغ — زانکه هرگز نیستم زین شادمان
چون شوند اعدا مرکشته به تیغ — که رسد نیک و بدی بر مردمان

لم أرَ في الدهرِ يوماً حربَهم
وهمُ الساعونَ في الشرِّ لهم

نیستم طالب که اندر روزگار — لیک ایشان خود طالب شر
حرب با دشمن نمایم اختیار — تا رسد از تیغ ایشان ضرر

سعی ایشان در هلاک خویشتن
از شرور الکبری از حرب من

خطاب بمعویه در حرب صفین

أنا عليٌّ فسلوني تُخبَروا
ثمَّ ابرزوا في الوغاءِ وادبروا

[illegible]

سَيْفِي حُسَامٌ وَسِنَانِي يُزْهِرُ
مِنَّا النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ

شمع من سوزنده تر باشد زناز
می درخشد نیزه ام همچون شرار

وَحَمْزَةُ الْخَيْرِ وَتِرْبِي جَعْفَرُ
لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجِنَانِ الْأَخْضَرِ

حمزه هم از ماست آن شیر اجم
کافر فرق عرب بود و عجم

جعفر طیار کو را دو بال
از ره الطاف حق ذو الجلال

بود عم ما که در باغ جنان
میکند پرواز خوش با حوریان

وَفَاطِمَةٌ عِرْسِي وَفِيهَا مَفْخَرٌ
هَذَا لِهَذَا وَابْنُ هِنْدٍ مُحْجَرٌ

فاطمه زهرا که هست از جمله زنان بهتر

در شکوه از عمرو عاص حیله او و ابو موسی اشعری در دادن بعویه انگشتری ای حلال ...

لَقَدْ عَجَزْتُ عَجْزَ مَنْ لَا يَقْتَدِرْ
سَوْفَ أَكِيسُ بَعْدَهَا وَأَسْتَمِرّْ

زاده هند ای لعین زشت کار
گر تو هم داری نسب کن آشکار

سستی آنکس که در ظاهر ورا
قدرت رفعش نباشد پس چرا

چون بدیدم حیله این نادرست
گردم از هشیاری خود استوار

زود باشد تا ز هشیاری خویش
غالب آیم بر عدوی زور پیش

بر عدوی دین بعون کردگار

اَدْفَعُ مِنْ ذَيْلِي مَا كَانَ يَجُرّْ
قَدْ يَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرْ

ریزم از دامان همت بر کنار
ای بسا کاری که از هم ریخته

هر بدی کاید مرا از روزگار
باز میگردد بهم آمیخته

ای بسا کار پریشان گشته جمع
گرچه سوزد مدعی زین غم چو شمع

اوّل حرف التّاء

حَيَاتُكَ أَنْفَاسٌ تُعَدُّ فَكُلَّمَا
مَضَى نَفَسٌ مِنْهَا انْتَقَصْتَ جُزْءًا

ويجيبك ما يفنيك في كل ساعة
ويحدوك خاد ما يريد بك الهزا

پس بهر ساعت حیاتت و فنا
زاید و رفت نفسها مر ترا

آن نفسها در تردد پیچ پیچ   میکشاند رایت سوی فنا
نیست افسوس و دریغش بر تو هیچ   تو از او پیوسته جویای بقا

[illegible]

فتصبح في نفس وتمسي بغيرها
وما لك من عقل تحس رضا (دنیا)

صبح در آنا که شب در غیر آن   هر نفس رو سوی مرگت می برد
زآن نفسها مر ترا باشد مکان   در تو نبود نیم جو فهم و خرد

تا کنی درک مصیبتها ی خویش
پیشتر از مرگ گردی سینه ریش

گفتار عمرو بن عبدود احمق فی یوم الخندق

ولقد بححت من النداء
بجمعهم لنبل مبارز

ووقت

ووقفت اذ جبن الشجاع
بموقف البطل المناجز

ولذاك اني لم ازل
متسرعا نحو الهزاهز

ان الشجاعة والسماحة في الفتى
والجود من خير الغرائز

یا عمرو ویحك قد اتاك مجیب صوتك غیر عاجز — جواب عمرو جمن
ذو نیة وبصیرة والحق منجی كل فائز — عبارات واین اشارات

وای باد! بر تو ای عمرو از اله — میدهد اینك ترا انكس جواب
آمد آنكو میكند روزت سیاه — كو كند بنیاد عمرت را خراب

آن جوانمردی كه باشد رستكار
رستكار از اسر اسر نیز یار

ولقد دعوت الی البراز فمن مجیب ب العباز
بعلیك ابیض حماما كالملح حتفا للمجاز

خوانده او را بحرب خویشتن — سوی شخصی یكی آهنگ جنگ
میكند او هم اجابت با سخن — كو نماید عرصه را خود بر تو تنگ
تیغ تیزش را نماید چون بلند — بكند نام ترا از دهر جاك
نیست طاقت مر ترا چون بر حسد — بر جراحات تو میباشد نمك

انی اؤمل ان یقوم علیك نائحة الجنائز
من ضربة نجلاء یبقی ذكرها عند الهزاهز

العلم

حرف السین

العلم زین فكن للعلم مكتسبا — ذكر جوب فر بماند در جهان
وكن له طالبا ما عشت مقتبسا — با تو نزد هر كهان و مهان

علم باشد مرد را آرایشی — پس همیشه باش او را مكتسب
هست در علم و ادب آسایشی — تا شوی مطبوع هر صاحب نسب

علم را پیوسته خود جوینده باش — كسب علم و فضل كن تا زنده
صاحبان علم را چون بنده باش — زانكه از علم و ادب ارزنده

واركن الیه وثق بالله واغن به
وكن حلیما رصین العقل محترسا

از ره دانش بلطف كردكار — بند بر لطف خدا امید سخت
باش از علم و ادب امیدوار — تا شوی از لطف حق فیروزبخت

علم و حلم و بردباری پیشه كن
پس بهر كاری نكو اندیشه كن

لا تاسن فاما كنت منهمكا
فی العلم یوما ان وما كنت منغمسا

وكن فتى ناسكا محض التقى ورعا
للدين مغتنما للعلم مفترسا

بوده باش از مردم پرهیزکار دان غنیمت آنکه داری مرد پاک
حق پرست خاص باش ای هوشیار داری ار علمی ز جهالت چه باک

کسب کن اخلاق نیکو با ادب
تا بیابی عشرت و عیش و طرب

فمن تخلق بالآداب ظل بها
رئيس قوم اذا ما فارق الرؤسا

پس کسی کو صاحب خلق نکوست چون رئیسان از میان قوم خویش
زآن سبب سر دار قوم خویش اوست دور ورند از دیگران باشد به پیش

[illegible]

[illegible]

واعلم هديت بان العلم خير صفا
اضحى لطالبه من فضله سلسا

لاتتهم

لا اتهم ربك فيما قضى
وهون الامر وطب نفسا

بر خدای خویشتن تهمت مبند نیک و بد را سر بسر یکسان ببین
چون رسد احکام او چون و چند کار را بر خویشتن آسان ببین

هر غمی کاید ترا خوشنود باش
در میان آتش غم عود باش

لكل هم فرج عاجل
يأتي على المصبح والممسى

زانکه هر غم راست آخر از پی فرح در پی شام غمی صبح نشاط
ورنه لازم آیدت عسر حرج هست با هر انقباضی انبساط

از پی هر غم شتابان عشرت است
از پی هر ذلت آخر عزت است

[illegible]

[illegible]

الحمد لله وحده لا شريك له
فيرد في صحبه وفي غليه

لم یبق لی مؤنس فیؤنسنی
إلا أنیس أخاف من أنسه

مونسی دیگر ندارم غیر او — هست در هر غم مرا او غمگسار
تا مرا باد او بود انسی نکو — شاد م از او چون شوم از غم فکار
گرچه می‌ترسم ز انس او ز خویش — که مبادا پای من لغزد ز راه
همچو از هر آتش سوزان خویش — در تقرب جویی باب اله

فاعتزل الناس ما استطعت
ولا ترکن إلی من تخاف من دنسه

پس کنم دوری ز خیل مردمان — دور شو از آنکسی کو با دنس
تا مرا هنجد بتن تاب و توان — باشد آلوده مدام از شین و بس
هر که با چرکین دلان شد آشنا
دور گردد پاکی از قرب خدا

[illegible]

فالعبد یرجو ما لیس یدرکه
والموت أدنی إلیه من نفسه

لا تأمن الموت فی طرف ولا نفس
وإن تمنعت بالحجاب والحرس

یک چشم بر هم زدن یا یک نفس — گرچه باشد پاسبان بی‌شمار
خود مشو غافل ز مرگ خویش و بس — مر ترا و پرده داران هر کنار
چون رسد مرگ تو در آخر نفس
مانع مرگت نگردد هیچ کس

واعلم بأن سهام الموت نافذة
فی کل مدرع منها ومترس

تیر هر مرگ کمان چون کرد زه — بر جهد چون تیر مرگت از کمان
بگذرد از هر سپر و ز هر زره — خود و جوشن کی نماید منع آن

[illegible]

ما بال دینک ترضی أن تدنسه
وثوب نفسک مغسول من الدنس

ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها
إن السفینة لا تجری علی الیبس

با وجود چرک در این آشکار — نیست در این ره ترا راه نجات
رستگاری را شوی امیدوار — چون نپویی راه روی پی نجات
تو نخواهی یافت کام خود از آن — گر شود کشتی بخشکیها روان
همچو کشتی کو نشد در بر روان — کام خود یابی تو هم زین ره عیان

سلام علی أهل القبور الدوارس
کأنهم لم یجلسوا فی المجالس

حقه کان خاک را باد اسلام — گویا هرگز نبوده آن گروه
که از ایشان نه نشان مانده نه نام — مجلسی را مایه عز و شکوه

[illegible]

ولم یشربوا من بارد الماء شربة
ولم یأکلوا من کل رطب ویابس

أتحسب أولاد الجهالة أننا
علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس

همچو پندارند فرزندان جهل — یا نه چون ایشان بروز گیر و دار
که نه مائیم از برای حرب اهل — نیستیم از رزم جویان در شمار

فسائل بنی بدر إذ لقیتهم
بقتلی ذوی الأقران یوم التمارس

پس کنند از مردم چندی سؤال — آنچنان کشتم از ایشان روز جنگ
که بروز نبرد دیدند آن جدال — کآسمان بگرفت از آن خاک رنگ

[illegible]

وإنا أناس لا نری الحرب سبة
ولا ننثنی عند الرماح المدمس

وهذا رسول الله كالبدر بيننا
بهكشف الله العدى بالتناكس

این رسول الله که چون ماه تمام — کرد حق با او اعادی را حراب
درمیان ما بود اورا مقام — زامتحان کردن به پیدا ی علان

فما قیل فینا بعدها من مقالة
فما غادرت منا جدید الملابس

بعد ازین پس آنچه اندر حق ما — در مقام وصف ما گوشنده را
گفته گردد کهنه است آن گفته ها — جامه نو نیست هر پوشنده را

زانکه هرچه بود چون ابراز روز
ولوح از نور پیغمبر بروز

السیف والخنجر ریحاننا
أف علی النرجس والآس

[illegible]

شربنا من دم أعدائنا
وكاسنا جمجمة الرأس

خون دشمن بادهٔ گلفام ماست — میخوریم از خون اعدامان شراب
کاسه های فرق دشمن جام ماست — در صف هیجا چنانکه تشنه آب

دشمنان را خون غذای تیغ ماست
بارش قهر عدو از میغ ماست

إننا اللیث الهزبر الأشوش
والأسد الناسد المفترش

خود منم آن شیر کاندر کارزار — بنگرم از هر طرف بر هر کنار
همچو آن شیری که از دنبال خشم — شیرم و شیری بغایت بس دلیر
بنگرد بر جانب اعدا بخشم — در حروب دشمن از بالا و زیر

إذا الطروب أقبلت تفترس
واختلفت عند نزال الأنفس

[illegible]

ما هاب من وقع الرماح الأشرس — آمد و رقص کند در رزمگاه
هر مبارز را نماید سد راه

خود نترسد از دو نور تیغ و نیزه — خود نترسد هیچ از تیغ و سنان
گر زپیش آید او را در زمان — بس دلیر ایستاده در میدانشان

سوف یری الجمع ضراب لفائف الکلا
وطعنة قد شدها لکبوب الفوارس

زود باشد تا ببیند آن گروه — نیزه ام را کو در انداز برد
ضرب دست من را به تیغ پر شکوه — هر مبارز را که باشد جنگ جو

[illegible]

الیوم أخرم نارها تخدم لقابس
حتی تری فرسانها تخر للمعاطس

[illegible]

الا تری أنی کیسا مکیسا
بنیت بعد نافع مخیسا

خود نمی بینی مگر از زیرکی — بوده یا باشد بدور روزگار
هر را آن سان که مثلم نه یکی — در کیاست چون منی نیکو شعار

نافع و مخیس دو زندان را بنا
کردم از بهر گروه اشقیا

بابا حصینا وأمینا کیسا

آنچنان محکم بنای استوار
که ندیده دیده در روزگار

[illegible]

حرف الصاد

أتم الناس أعرفهم بنقصه
وأقمعهم لشهوته وحرصه

فما أن علی السلامة من بدائه
ومن لم ترض صحبته فاقصه

[illegible]

وَلَاتَشْتَغِلْ عَافِيَةً لِشَيْءٍ
وَلَاتَسْتَرْخِصْ اَذَىً كَرِيهِ

عافیت را بهر هر چیزی گران | رنج را مشمار ارزان در نظر
خود ببین گر هستی از دانشوران | در نظر زار ز انی او در گذر

زانکه رنج و عافیت خود بالضرور
نه شود نزدیک از سعیت نه دور

وَخَلِّ الفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ
فَلَمْ يَسْتَجْلِبْ عَطَبًا بِفَحْصِهِ

خویش را خالی کن از هر جستجو | چون نیاید ارزوئی در کنار
خاصه چون باشی تو مستغنی از او | از تفحصها و سعی پا شمار

پس تفحص کردنت بیچاره است
هر چه باید وجد کرد و واجب است

لَاُصَبِّحَنَّ الْعَاصَ ابْنَ الْعَاصِي
سَبْعِينَ اَلْفًا عَاقِدَ النَّوَاصِي

آمدند از ابر [illegible] کارزار
از دم مردان جنگ خنجر شمار
عمرو عاص ای ابن عاصی زار زار
[illegible]

اِصْبَاعًا الْقَضَا فَذِي النَّوَاصِي
مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدِّلَاصِ

انچنان مردان که در تن شان زره | میدرخشد ز آفتاب چرخ به
در تن اعدا زره ای دون شوم | هست پیش نیزه ایشان چو موم

از شنیدن این [illegible] چون
چو اعدا را کسند اندر [illegible]

فَتَجَنَّبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ
اَسَادَ غِيلٍ حِينَ لَاتَ مَنَاصِ

در حقیقت بهتر آن باشد که حال | رو بسوی بیشه بنهید رو
بیشتر از رزم و آهنگ جدال | از دم این شیرهای جنگجو

پیشتر از انکه فردا در ستیز
بسته شود از هر طرف راه گریز

جوابی که عمرو عاص گفته

مَا اَنَا بِالْعَاصِي وَشَيْخِ الْعَاصِ
مِنْ مَعْشَرٍ فِي غَالِبِ مَصَاصِ

خَوَّفَنِي بِلَاذِينُ الدَّلَاصِ
وَجَانِبُ الخَيْلِ مَعَ القِلَاصِ

أَهْوِنْ بِقَوْمٍ فِي الوَغَا نُكَّاصِ
لَوْ فَلَّدُوهَا تَنْقُصُ النَّوَاصِ
يُقَالُ كُلُّ هَارِبٍ خَلَاصٌ

حرف الضاد

سَأَمْنَحُ مَالِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا
وَأَجْعَلُهُ وَقْفًا عَلَى القَرْضِ وَالفَرْضِ

[illegible]

فَأَمَّا كَرِيمٌ صُنْتُ بِالمَالِ عِرْضَهُ
وَأَمَّا لَئِيمٌ صُنْتُ عَنْ لَوْمِهِ عِرْضِي

حاجت ار خواهد ز من شخصی کریم — کردم اندر حفظ عرض او مقیم
ور نه کردم با لئیمی روبرو — مینمایم حفظ عرض خود ازاو

إِذَا أَذِنَ اللهُ فِي حَاجَةٍ
أَتَاكَ النَّجَاحُ بِهَا يَرْكُضُ

گر خدا خواهد شود حاجت روا
هم براید در زمانش مدعا

خود شوی زان مدعا فیروز بخت
سوی امیدت کشد حاجات رخت

وَإِنْ أَذِنَ اللهُ فِي غَيْرِهَا
أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ

[illegible]

لَنا ما تَدَّعُونَ بِغَیرِ حَقٍّ
اِذا مِیزَ الصِّحاحُ مِنَ المِراضِ

آنچه را ما و شما را ادعاست
غیر حق باشد که حق ما ل ماست

چون شود هر ناخوش از سالم جدا
بر شما معلوم گردد حق ما

عَرَفْتُم حَقَّنا فَجَحَدْتُمُوهُ
کَما عُرِفَ السَّوادُ مِنَ البَیاضِ

حق ما را با الیقین بشناختید
بعد در انکار مرکب تاختید

حق ما معلوم شد خود بر شما
چون سیاهی از سفیدی هر کجا

کِتابُ اللهِ شاهِدُنا عَلَیکُم
وَقاضِینا الاِلٰهُ فَنِعْمَ قاضٍ

[illegible]

لاتفسدن

پیام معویة بن ابی سفیان با امیر مؤمنان
لاتُفْسِدَنْ سابِقَ اِحْسانٍ مَضَی
وَاللهُ لا یَغْلِبُ فِیما قَدْ مَضَی

جوابی که حضرت فرمود
اِنْ کُنْتَ ذا عِلْمٍ بِما اللهُ قَضَی
فَاثْبُتْ لِصادِقِ فِعْلِکَ وَسَیْفِی مُنْتَضَی

گر تو بُدی واقف با حکام اله
روز رزم اندر دم شیغم با بیست

باش واقف اندر ادای اشتباه
تا بدانی بنده الله کیست

حکم حق ایمنستا از روز نخست
تابع امرم شوی اما درست

وَاللهِ لا اَرْجِعُ شَیْءٌ قَدْ مَضَی
وَاللهُ لا یُبْرِمُ شَیْءٌ نَقَضَی

[illegible]

خطاب كون معويه بعمرو عاص

عليك يا عمرو ونحن المرتضى
والشعر قد نفرضه من فرضى
لا تجعلن لعلى غرضا

حرف الطاء المؤلف

نحن نام النمط الأوسطا
لسنا نكن قصرا او افرطا

ما طلبكاريم بر آن فرقه — نه كننده الوده خود را بر عما
كز وسط دارند در تن خرقه — نكر حقى شوند از حق ما

مانيم از آن كروهى كز غلط
پا برون بنهاده اند از حد خط
نه شوند آلوده بر فسق و فجور
وز مقام قرب ما كردند دور

هم نه از آن فرقه كز راه قصور
رز مقام قرب حق كشتند دور

اصبر على الدهر لا تغضب على احد
فلا ترى غير ما فى اللوح محفوظ

[illegible]

ولا تقيمن بدار لا انتفاع بها
فالارض واسعة والرزق مبسوط

اندران خانه مشو هرگز مقيم — نه اكه باشد بس فراخ اين ارض اى
كاندرو سودى نباشد اى نديم — چون روزى اندرو با طول و عرض

يعنى از در خانه بر تو كار تنگ
شد مكن ديگر در آن خانه درنگ

حرف الظاء

نوم المرء خير من يقظة
لم يرض فيها الكاتبين الحفظة

وفى صروف الدهر للمرء عظة

خواب آن مردى به از بيداريش — هيچ پندى نيست به از نيش كار
كو نباشد حافظ دين داريش — انصاف در خلاف روزكار

يعنى از آن كو به بيدارى يقين
هست ناراضى كرام الكاتبين

حرف العين

لا تضع المعروف فى ساقط
فذاك ضع ساقط ضايع

[illegible]

وَضَعَهُ فِي حُرٍّ كَرِيمٍ يَكُنْ
عُرْفُكَ مِسْكاً عُرْفُهُ ضَايِعٌ

لیک نیکوئی بمردان کریم | آنچو مشکی دان که چون پیدا شود
هرگزت ضایع نگردد ای ندیم | زو مکانش عطر او افزون شود

پس نکوئی کن بمردان نکو
تا شوی از آن نکوئی مشک بو

فَكُنْ مَعْدِناً لِلْحِلْمِ وَاصْفَحْ عَنِ الْأَذَى
فَإِنَّكَ رَاءٍ مَا عَمِلْتَ وَسَامِعٌ

باش دایم کان حلم و بردبار | زانکه هرچه گوئی او را بشنوی
دست از آزار مردم باز دار | هرچه کاری خود هم او را بدروی

وَاَحْبِبْ اِذَا اَحْبَبْتَ حُبّاً مُقَارِبًا
فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى اَنْتَ نَازِعٌ

[illegible]

وابغض

وَاَبْغِضْ اِذَا اَبْغَضْتَ بُغْضاً مُقَارِبًا
فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى اَنْتَ رَاجِعٌ

در طریق کینه هم با دشمنان | که شوی در بحر آن کینه غریق
کینه جوئی را مکن ای نوجوان | گاه باشد باز گردی زان طریق

گیر اندر هر دو راه اعتدال | تا نگردی پس شوی از انفعال
تا نگردی سکه اشتغال | هم نه از اعدا بچینی پر ز مال

اِنَّ اَخَاكَ الصِّدْقَ مَنْ يَسْعَى مَعَكْ
وَمَنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكْ

هر ترا باشد برادر آن صدیق | دارد اندر کار تو سعی تمام
گو ترا خود مهربان است و شفیق | بیشتر از تو بپای اهتمام

خود روا دارد بخود چندین ضرر
تا ترا سازد ز نفعی بهره ور

[illegible]

وَمَنْ اِذَا رَابَكَ اَمْرٌ اَقْطَعَكْ
شَتَّتَ فِيهِ شَمْلَهُ لِيَجْمَعَكْ

الفَضْلُ مِنْ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ
وَالمَنُّ مَفْسَدَةُ الصَّنِيعَةِ

هست احسان از نکوئی سرشت
همچنین منت نهی از خوی زشت
نیست احسان سر بسر ننگ و عار
هیچ احسان نباید خود بکار

صاحب احسان اگر چیزی دهد
بر کسی ز منتی بر او ننهد

وَالخَيْرُ أَمْنَعُ جَانِبًا
مِنْ قُلَّةِ الجَبَلِ المَنِيعَةِ

هست نیکوئی چو کوهی با ثبات
بلکه هم برتر از او از هر جهات

وَالشَّرُّ أَسْرَعُ جَرْيَةً
مِنْ جَرْيَةِ المَاءِ السَّرِيعَةِ

[illegible]

تَرْكُ التَّعَاهُدِ لِلصَّدِيقِ
يَكُونُ دَاعِيَةَ القَطِيعَةِ

ترک کردن از عهود دوستانش
نیست و نبود نزد راستانش

هر که او صادق بود اندر وعد
کی تواند از صدیق خود برید

لَا تَنْتَطِحْ بِوَقِيعَةٍ
فِي النَّاسِ تَلْطَخُكَ الوَقِيعَةُ

خویش را آلوده با غیبت مکن
بر کنه چون غیبت ایمان از بن

خود بکن از جمع غیبت کن حذر
خوی بد شان چون کند در تو اثر

إِنَّ التَّخَلُّقَ لَيْسَ يُمْكِنُ
أَنْ يُوَكَّلَ إِلَى الطَّبِيعَةِ

زانکه چون مردی ز اطوار بشر [illegible]
خود طبیعت میل [illegible]
[illegible] چون نفس [illegible]
خود طبیعت [illegible]

جَبَلَ الأَنامِ مِنَ العِبادِ
عَلَى الشَّرِيفَةِ وَالوَضِيعَةِ

زانكه مردم خلق گشته از نخست
جملگی بر فطرت نیك و درست

ماتَ العَطاءُ فَلا تُرِدْ وَلا تَطمَعْ
فِي النّاسِ لَمْ يَبْقَ إِلّا اليَأْسُ وَالجَزَعُ

مرد عطا و كرم در مردمان | نیست باقی مرد ما را غیر یاس
چه طمع داری دگر ازین و آن | هم بجز بی صبری و بیم و هراس

[illegible]

فَاصْبِرْ عَلَى ثِقَةٍ بِاللهِ وَارْضَ بِهِ
فَاللهُ أَكْرَمُ مَنْ يُرْجَى وَيُتَّبَعُ

دلو

دَاوِ عَدُوًّا دَاءً لا دَوَاءَ بِهِ
فَإِنَّ مُدَارَاةَ العِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ

دشمن خود را دوا گر كن ببرد | نیك خوئی را مكن با او شعار
هیچكه او را مكن از درد فرد | چون نیاید این نكو كردن بكار

نیك خوئی با عدوی زشت كار
هیچكس را هیچگه ناید بكار

فَإِنَّكَ لَوْ دَارَيْتَ عَامَيْنِ عَقْرَبًا
إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ تَلْسَعُ

زانكه با عقرب كنی گر سال چند
نیكوئی آخر ز راه نیش گزند

[illegible]

لا تَجْزَعَنَّ إِذَا نَابَتْكَ نَائِبَةٌ
وَاصْبِرْ فَفِي الصَّبْرِ عِنْدَ الضِّيقِ مُتَّسَعُ

إنَّ الكريمَ إذا نابَتهُ نائبةٌ
لم يَبدُ مِنهُ على العِلّاتِ مِنَ الهَلَعِ

رنج دهد چون بر کریمی حادثات / گشته با صبر و تحمل چون ثبات
باشد او پیوسته با صبر و ثبات / که شود در حادثات اندوهکس

دعِ الحرصَ على الدُّنيا وفي العيشِ فلا تَطمَعْ
ولا تَجمَعْ مِنَ المالِ فلا تَدري لِمَن تَجمَعْ

حرص دنیا را بپا از کف بهل / چون ندانی عاقبت از بهر کیست
ره مده افکار عیشش او بدل / جمع کردن مال دنیا از بهیست

همه کس پیچ و پیچ [illegible]
[illegible]

ولا تَدري أفي أرضِكَ أم في غيرِها تُصرَعْ
فإنَّ الرِّزقَ مقسومٌ وكَدُّ المرءِ لا ينفَعْ

چون ندانی در کدام ارض ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

فقيرٌ مَن يَطمَعُ غنيٌّ مَن يَقنَعُ

هر که او دارد طمع باشد فقیر
قانع از دنیا غنیست بی نظیر

قُصارُ الجديدِ إلى بِلى
والوصلُ في الدُّنيا انقِطاعُ

هر نوی کهنه شود بالاجتماع
وصل دنیا راست در پی انقطاع

أيُّ اجتماعٍ لم يَصِرْ
تَشَتُّتٌ مِنهُ اجتماعُه

نیست جمعی نزد ارباب نظر
که نباشد عاقبت از وی [illegible]

ام ای اتی شعب اللئام (لا الیتام)
لم یفرقه انصداعه

جمع آمد در یکی جمعی که او
عاقبت از هم نپاشیدش بگو

ام ای منتفع بشیء
ثم تم له انتفاعه

نفع جویند در یکی از خاص و عام   عاقبت آن نفع او رارست
کو دویدی از پی نفع تمام   دون نقص و عیب و عاری از شکست

یابوس للدهر الذی
مازال مختلفا طباعه

[illegible]

قیل

قد قیل فی امثالهم
یکفیک من شره سماعه

در حقیقت گفته شد این داستان   اینکه دنیا سر بسر شور است و شر
پس بود کافی برای راستان   لازم آمد از شر و شورش حذر

انقلابش را یکی با چشم دید
آن یکی دیگر بگوش خود شنید

ومن البلاء على البلاء علامة
ان لا یرى لك عن هواك نزوع

از بلا بر هر بلا باشد نشان   با وجودی کز هوس ابیست
در بر دانشور و پیر داستان   در هوسها مترادم نیست

[illegible]

وکفاك من تغیر الحوادث انه
یبلى الجدید و یحصد المزروع

تجوع فان الجوع من عمل التقی
وان طویل الجوع یوما سیشبع

باش دایم گرسنه کین روایت — هر که در اینجا ببیند طول جوع
چونکه این ز اعمال ارباب تقیست — چونکه گردد وارد یوم الوقوع
زود خواهد گشت در آن روز سیر
او غنی باشد شکم سیران فقیر

وجانب صغار الذنب لا ترکبها
فان صغار الذنب یوما ستجمع

از گناهان صغیره اجتناب — زود باشد کین گناهان صغیر
کن که تا فارغ شوی روز حساب — جمع گردد روزی و گردد کبیر

ذنوبی ان تفکرت فیها کثیرة
ورحمة ربی من ذنوبی اوسع

گرچه عصیانم برون از حد بود
لیک لطف حق فزون زان بود

فما طمعی فی صالح قد عملته
ولکننی فی رحمة الله اطمع

پس به نیکی عمل امیدوار
نیستم دارم طمع از کردگار

فان یک غفران فذاک برحمة
وان تک اخری فما کنت اصنع

گر بیامرزد مرا حق ذو المنن — ور نبخشد در خور شأن من است
باشد از لطفش نه از حسن عمل — زانکه او خود مالک جان و تن است

ملیکی ومعبودی وربی وحافظی
وانی له عبد اخری اقر واخضع

او مرا سلطان و معبود است او
حافظ من جمله از رنج و تعب
من مر او را از دل و جان بنده ام
معترف او را و هم شرمنده ام

إلهي وخلّاقي وحرزي وموئلي
إليك لدى الإعسار واليسر أفزع

تو مرا هم خالق و هم کردگار — در کشاکش ای تو ام حاجت روا
هم منم بر لطف تو امیدوار — وقت سختی از تو دردم را دوا

إلهي لئن جلّت وجمّت خطيئتي
فعفوك عن ذنبي أجلّ وأوسع

ای خدا گر چه مرا باشد گناه — لیک عفو تو بود افزون ازاد
برتر از جمله جبادات و گیاه — ز انکو هرگز نیاید جز نکو

[illegible]

إلهي لئن أعطيت نفسي سؤلها
فها أنا في روض الندامة أرتع

لك الحمد إمّا على نعمة
وإمّا على نقمة تدفع

شکر درگاه تو در بذل نعم
شکر دیگر نیز در دفع نقم

تشاء فتفعل ما تشاء
وتسمع من حيث لا يسمع

هر چه میخواهی کنی یکتا تویی — بشنوی زانجا که نشنید مجال
یک آن کون بود مارا تو — باشد ای حق قدیم ذو الجلال

[illegible]

لك الحمد يا ذا المجد والجود والعلى
تباركت تعطي من تشاء وتمنع

الهی تری حالی وفقری وفاقتی
وانت مناجاتی الخفیة تسمع

الهی یارب بدرویشی من	بشنوی از من مناجات خفی
هم بفقر و فاقه اندیشی من	انچه هم از خلق دارم مختفی

الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ
فؤادی فلی فی فیض جودک مطمع

پس مکن از خود مرا قطع امید	چون طمع دارم ز فیض وجود تو
بر مگردانم دل از وعد نوید	ای تمام بودها از بود تو

الهی اجرنی من عذابک اننی
اسیر ذلیل خائف لک اخضع

کن خلاصم یارب از بیم عذاب
چون عذابت را ندارم هیچ تاب
هم اسیر و هم ذلیل و خائفم
از خضوع بندگیها واقفم

الهی فانسنی بتلقین حجتی
اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع

ای خدا القای حجت کن بمن	مونسم کن حجت من را بمن
چون کفن پوشم شود قبرم وطن	یعنی اندر قبر هنگام سخن

الهی لئن عذبتنی الف حجة
فحبل رجائی منک لا یتقطع

یارب ار داری روا ابرم عذاب	رشتهٔ امیدم از تو منقطع
سالهای پاشمار و با حساب	نا ید و این رشته اید مجمع
بلکه باشد حبل امیدم دراز
رو بسوی درگاه تو ای بی نیاز

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا
بنون ولا مال هنالک ینفع

ریز طعم عفوت اندر کام من
ور شراب عفو پر کن جام من
اندر آن روزی که از اولاد و مال
نیست سودی بهر من ای ذو الجلال

إلهي إذا لم ترعني كنت ضايعا
وإن كنت ترعاني فلست أضيع

گر توام حافظ نباشی ضایعم — ذره لطف توام گر شامل است
نیستم ضایع ز حفظ صانعم — جمله امید ایم حاصل است

یارب از لطف بباشد یار من
هست باطل در دو عالم کار من

إلهي إذا لم تعف عن غير محسن
فمن لمسيء بالهوى يتمتع

گر نبخشی زشت کاران را گناه — پس که خواهد بود از زشتی کار
عفو بس بهر که باشد یا اله — غیر بد کاران بعفو امیدوار

عفو از بهر خطا کاران بود
ارض تشنه طالب باران بود

[illegible]

إلهي لئن فرطت في طلب التقى
فها أنا إثر العفو أقفو أقصد وأتبع

إلهي بذنبي بذّ الطود واعتلت
وصفحك عن ذنبي أجل وأرفع

یارب از عصیان من برتر ز طور — لیک عفو تو از آن بالاتر است
آمد اندر چشم هر صاحب شعور — آن بپا افتاده وین در سر است

إلهي لئن أخطأت جهلا فطالما
رجوتك حتى قيل ما هو يجزع

گر خطا کردم ز نادانی و جهل — لیک بر عفو تو دارم آن امید
ظلم بر خود را شمردم هیچ و سهل — که بود خارج ز هر گفت و شنید

همچو امیدی که هر کس دید گفت
خارج از عصیان بود این پیشه شد

[illegible]

إلهي ذنوبي جازت الطود واعتلت
وذكر خطايا العين مني بدمع

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی
فانی مقر خائف متضرع

محو کن یارب گناهان مرا / چون مقرّم بر گناه خویشتن
هم ببخشا جرم و عصیان مرا / خائف و ترسان ز راه خویشتن

چونکه لغزیده در این ره پای من
عفو کن یکسره لغزشهای من

الهی آتلنی منک روحا ورحمة
فلست سوی ابواب فضلک اقرع

رحمتی و راحتی بر من عطا / کن مرا از لطف در جانش بری
کن ز لطف و رحمت پادشها / جز در جانش از گویم دری

نیستم جز اینکه گویم هیچ در
جز در جانان تو ای دادگر

[illegible]

الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی
فمن ذا الذی ارجو ومن ذا اشفع

الهی

الهی لئن عذبتنی او طردتنی
فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

گر کنی بی بهره ام از لطف خویش / چاره من چیست ای پروردگار
یا برون آریم از این فرخنده کشور / سعی و تدبیرم کجا آید بکار

الهی حلیف الحب باللیل ساهر
یناجی ویدعو والمغفل یهجع

هر که باشد رحمت تو خبر / گاه در راز است و گاهی در نماز
خواب از چشمش نیاید تا سحر / با تو ای حی توهو بی نیاز

هر که او غافل ز راه بندگیست
کار او جز راحت و جز خواب نیست

وکلهم یرجو نوالک راجیا
لرحمتک العظمی وفی الخلد یطمع

[illegible]

الهی تمنی رجائی سلامة
وقبح خطیئاتی علی یشنع

درزده شدم که گردم رستگار
لیک زشتی گناهم مرا

وز امید لطف تو ای کردگار
میکند تشنیع پس چون رچرا

الهی فان تغفر فعفوک منقذی
والا فبالذنب المدمر اصرع

پس بیا مرزی مرا گر از کرم
ورنه گردم از گناه خود هلاک

میرهم یارب ز چنگ رنج و غم
همچو مرغی کو طپد بسمل بخاک

[illegible]

الهی بحق الهاشمی واله
وحرمة ابرارهم لک خشع

الهی فانشرنی علی دین احمد
مبینا تقیا قانتا لک اخضع

زنده ام گردان بدین مصطفی
کن مرا پرهیزکار و پاککیش

احمد مرشد شه راه هدی
خاضع و خاشع کنم در راه خویش

ولا تحرمنی یا الهی وسیدی
شفاعة کبری فذلک مشفع

از شفاعتهای آن ختم رسل
چون شفاعت زینپایه شه رابس

خود مکن محرومم ای سلطان کل
دارم از اعظم شفاعاتش هوس

[illegible]

وصل علیه ما دعاک موحد
وناجاک اخیار ببابک رکع

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ فِي الْحَيٰوةِ تَزَوُّدًا
فَلَقَدْ تُفَارِقُهَا وَأَنْتَ مُوَدِّعُ

پیشتر از مرگ در وقت حیات | زاد راهی کن مهیا بهر خویش
گوش اندر بند کیها باثبات | چونکه داری پر خطر راهی به پیش
زانکه فردا از حیات خود جدا | یکنی این جسم فانی را وداع
می شوی بی شبهه و چون و چرا | دور از خویشی عند اجتماع

وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَإِنَّهُ
أَنْأَى مِنَ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَأَشْنَعُ

سعی کن در کار و بار این سفر | از سفرهای دگر لیک این سفر
لیکن سفر باشد بتو نزدیکتر | گرچه نزدیکست باشد دورتر
گرچه زود آید اجل عند الجواز
لیک این راهیست بس دور و دراز

وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ الْمَخَافَةَ وَالتُّقَى
وَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ

زاد این ره را بده اینک قرار
زهد با تقوی و خوف از کردگار
زانکه مرگت از شب آینده پیش
آید و برداردت از جای خویش

وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالْقَنَاعَةُ هُوَ الْغِنَى
وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

کن بقوت خود قناعت بی چرا | هر که او قانع نشد باشد فقیر
زانکه باشد مرد قانع در غنا | از غنا فقرش همی آرد بزیر

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ
منعوك صفو ودهم وتصنعوا

(صفو و وداد هم) (تصنع) (چاپلوسی)

از مصاحب بودن اهل لئام | دوستیشان نیست از اخلاص صاف
کن حذر زان ره که ایشان بالتمام | با تو در باطن بودشان اختلاف

أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَنَلْتَهُمُ الرِّضَى
وَإِذَا مَنَعْتَ فَسَمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ

اینقدر باشند با تو آشنا
که کنی حاجات ایشان را روا
باز داری چون از ایشان لطف خویش
نوش ظاهرشان شود بهر تو نیش

لا تفش سرّاً ما استطعت الی امرءٍ
یفشی الیک سرائراً تستودع

راز خود را بایدت زان کس نهفت
کو بتو راز درون غیر گفت

فلما تراه بسرّ غیرک صانعاً
فکذا بسرّک لا محالة تصنع

همچنان کو راز غیری با تو گفت
راز تو را نتواند از غیری نهفت

[illegible]

فاذا ائتمنت علی السرائر اخفها
واستر عیوب اخیک حین تطلّع

لا تبدئن بمنطقٍ فی محفلٍ
قبل السؤال فانّ ذلک یشنع

خود مکن در محفل آغاز سخن
قبل از استفسار اهل انجمن

آن سخن کو گفته پیش از سؤال
زشت باشد در بر اهل کمال

فالصمت یحسن کل ظنٍّ بالفتی
ولعلّه خرق سفیهٌ ارقع

هر که خاموشی کند در گفتگو
ظن نیکو میبرد در حق او

چون سخن گوید که باشد ناپسند
احمقش خوانند و ابله دون چند

[illegible]

ودع المزاح فربّ لفظة مازحٍ
جلبت الیک بلایا لا تدفع

وَحِفْظُ جَارِكَ لَا تُضِعْهُ فَإِنَّهُ
لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْعَظِيمَ مُضَيِّعُ

حافظ همسایگان خویش باش — زانکه از ضایع کنیها ارقدیم
ضایع ایشان مکن پنهان و فاش — که رسد کس بر شرفهای عظیم

وَالضَّيْفَ أَكْرِمْهُ فَإِنَّكَ تَجِدُهُ مُخْبِرًا
عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يُضِيفُ وَيَمْنَعُ

دار مهمان را گرامی تا ازاد — اینکه گوید کیست در عالم سخی
بشنوی اخبار و آثار نکو — کیست هم گوید بخیل دوزخی

[illegible]

وَإِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْإِسَاءَةِ عَثْرَةً
فَأَقِلْهُ إِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ أَوْسَعُ

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ إِنَّمَا
خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزَعُ

هیچ بی‌صبری مکن در حادثات
مرد نادان است بی‌صبر و ثبات

وَأَطِعْ أَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ
إِنَّ الْمُطِيعَ أَبَاهُ لَا يَتَضَعْضَعُ

بر وصیتهای بابت کن عمل — زانکه هر کس شد مطیع باب خویش
تا نیفتد هیچ در کارت خلل — که زبون گردد بر جانب خویش

جوابی که حضرت ابوطالب پدر خود نمود

[illegible]

أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
فَوَاللّٰهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ جَازِعًا

وَلٰكِنَّنِي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَ نُصْرَتِي
لِتَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعًا

لیک این را داشتم بر خویش دوست   تا بدانی اینکه فرمان ترا
تا به ینی یاریم از بهر اوست   می برم پیوسته عاری از ریا

وَسَعْيِي لِوَجْهِ اللهِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
نَبِيِّ الْهُدَى الْمَحْمُودِ طِفْلًا وَيَافِعًا

سعی دارم در رضای کردکار   احمد محمود هادی و رسول
آنکه یار احمدم در کیر و دار   کز طفولیت نموندش قبول
اینکه او از هر کسی کامل ترست
بر سر مردان عالم افسرست

يَا عَمْرُو قَدْ حَمِيَ الْوَطِيسُ وَأُضْرِمَتْ
نَارٌ عَلَيْكَ وَهَاجَ أَمْرٌ مُفْظِعٌ

[illegible]

وقتا

وَتَسَاقَتِ الْأَبْطَالُ كَأْسَ مَنِيَّةٍ
فِيهَا ذَرَارِيحٌ وَسَمٌّ مُنْقَعٌ

در کف مردان جنگی کاسها   کشته پر آن کاسها از زهر مرگ
از شراب مرگ پر گویدها   بهر سر دهیاش از مرگش تگرگ

فَإِلَيْكَ عَنِّي لَا يَنَالُكَ مِخْلَبِي
فَتَكُونَ كَالْأَمْسِ الَّذِي لَا يَرْجِعُ

دور شو کاید ترا از ما بجنگ   همچو دیروزی که رفت و بگذشت
ناخن مرگ ار ز را گیرد بچنگ   بهر تو دیگر نباشد بازگشت

إِنِّي امْرُؤٌ أَحْمِي حِمَايَ بِعِزَّةٍ
وَاللهُ يَخْفِضُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْفَعُ

[illegible]

إِنِّي إِلَى قَصْدِ الْهُدَى وَسَبِيلِهِ
وَإِلَى شَرَائِعِ دِينِهِ أَتَسَرَّعُ

دیم ز خلق را بر راه راست — خلق را خوانم براه دین حق
هر چه خیری هست در عالم رماست — سبقون راهم رما بود این سبق
هر که دارد مطلبی از کردگار — درس علم از هر کسی در دین اد
مطلب او را من آرم در کنار — میشتابم در سوی آیین اد

وَرَضِيتُ بِالْقُرْآنِ وَحْياً مُنْزَلاً

از نزول وحی و قرآن عظیم — هیچ خوشنودم که ما فوق بر آن
کامد از نزد خداوند کریم — خود نگنجد در تصور یا گمان

[illegible]

وَبِرَبِّنَا رَبّاً يَضُرُّ وَيَنْفَعُ

فَبِنَا رَسُولُ اللهِ أَيَّدَ بِالْهُدَى
فَلَوَاؤُهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَلْمَعُ

شد مؤید حضرت خیر البشر — پس لوای او الی یوم القیام
در میان ما ز لطف دادگر — میدرخشد در میان خاص و عام
بر هدایت قوتش بخشید حق
تا ربود از انبیا گوی سبق

أَوْدَى بِأَغْتَمَ دَهْرٌ كَانَ يَأْمُلُهُ
فَخَرَّ فِي الْأَرْضِ مَطْرُوحاً

داشت اغتم بر حیات خود امید — گردد در روزگارش چون هلاک
روزگار آن تا ر امیدش برید — سرنگون افتاد و پس بر روی خاک

[illegible]

فَقَدْ كَانَ يُكْثِرُ فِي الْكَلَامِ تَشَنُّعاً
حَتَّى سُمِّيَ بِحُسَامَةِ تَرْوِيعاً

فَعَلَوتُهُ مِنّی بِضَرْبَةٍ فاتِكٍ
ماكانَ يَوماً فِی الْحُرُوبِ جَزُوعاً

ضربتی بر او زدم پس ناگهان　　نیستم در جر بها بی صبر و تاب
کز هلاکت شد بزاری همعنان　　که کند تشویش شاهین از غراب

مَنْ كانَ يُنْكِرُ فَضْلَنا وَسَنانا
فَاَنا عَلِیٌّ لِاِلٰهِ مُطيعاً

کیست تا انکار فضل ما کند　　من علیم با مقامات رفیع
در دو عالم خویش را رسوا کند　　کرد کار پاک را از جان مطیع

هَلْ يَقْرَعُ الصَّخْرَ مِنْ ماءٍ وَمِنْ مَطَرٍ
هَلْ يَلْحَقُ الرِّبْحَ بِالْآمالِ وَالطَّمَعِ

کی شود از آب و باران خورد سنگ
کی بگیرد زار زد ها کار رنگ

اَنا عَلِیٌّ اَبُو السِّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ
عَلَی الْعَداةِ غَداةَ الرَّوْعِ وَالْوَرَعِ

من علیم باب سبطین رسول　　با دلاوران در نبرد دشمنان
قادرم بر دفع اعدای جهول　　خایف و سرگشته و بر خود طپان

يالَهْفَ نَفْسی قُتِلَتْ رَبيعَةُ
رَبيعَةُ السّامِعَةُ الْمُطيعَةُ

گویم از قتل ربیعه ای دریغ　　بوده او خود تابع دین رفیع
گو کجا بود او که پنهان شد بمیغ　　سامع حکم حق و حق را مطیع

سَمِعْتُها كانَتْ بِها الْوَقيعَةُ
مِنْ مَجانی سُوقِها وَالْمَبيعَةُ

این شنیدستم که در پیکارها
جای ایشان بوده در بازارها

فَمَا بِهَا نَقْصٌ وَلَا الْوَضِيعَةْ
وَلَا الْأُمُورُ الرَّثَّةُ الشَّنِيعَةْ

پس نه در ایشان مقام کمتری نه در ایشان بوده کار زشت و دون
بوده است و نه مقام برتری نه کم از حال خویش و نه فزون

كَانَتْ قَدِيمًا عُصْبَةٌ مَنِيعَةْ
تَرْجُوا ثَوَابَ اللّٰهِ بِالصَّنِيعَةِ

بوده اندر عهد سابق یک گروه پا رو فرمان حق کرد کار
با بزرگی و جلالت هم شکوه بر ثواب راه حق امیدوار

وَمَرَّةً أَنْسَابُهَا وَلِيعَةْ
قَالِعَةٌ أَصْوَاتُهَا دَفِيعَةْ

آن که بوده در زمان بس نا ولیع
شد اندر شب رسیده ناله ها تا رفیع
همچنان آواز از دور بس بلند
بس از ایشان در اعوان ...

لَيْسَتْ كَأَصْوَاتِ بَنِي الْخَضِيعَةِ
دَعَى حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَةْ

نیستند ایشان چو ما در روز رزم خوانده ایشان را حکیم کاردان
رواسخ ایشان بپای جزم عزم زاده جاه و جلال و عز و شان

دعوت اما بغایت بس قریب
کو بود خارج ز بطلان و فریب

مِنْ غَيْرِ بَطَلٍ وَلَا خَدِيعَةْ
نَالَ بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةْ
فِي شَرَفِ الْعَالِي مِنَ الدَّسِيعَةْ

یافت زان دعوت مقامی بس رفیع
در شرافت برتر آمد از جمیع

حَرْفُ الْغَيْنِ

أَرَى الْمَرْءَ وَالدُّنْيَا كَمَا لِمُحَاسِبٍ
يَضُمُّ عَلَيْهِ الْكَفَّ وَالْكَفُّ فَارِغٌ

می نماید مرد و دنیا در نظر
همچو آن کس کو به حساب در شمر
کف ببندد پنداری آن که در وی چیزی است
کف تهی باشد ...

حرف الفاء

ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رؤف رؤف

ای غریق بحر افتاده از گناه زانکه هست کردگارت مهربان
خود مشو نومید از لطف اله بحر عفو او بود خود بیکران

ولا ترحلن بلا عدة
فان الطریق مخوف مخوف

کوچ ازاین منزل مکن بی زاد راه هست راه این نجات خوفناک
زانکه دراین راه خواهی شد تباه هرکه شد بی زاد میگردد هلاک

من علی ثم اعتدی ثم اقترف
ثم ادعوی ثم انتهی ثم اعترف

[illegible]

البشر

ابشر بقول الله فی آیاته
ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

مژده ده او را بقول کردگار وعدهٔ آمرزشش داده خدا
اینکه در آیات قرآن بی شمار گر معاصیها کند او را جدا
کانچه او کرده در ایام سلف
از معاصی حق نماید برطرف

ان کنت تطلب رتبة الاشراف
فعلیك بالانصاف والاحسان

طالبی گر رتبهٔ اشراف را
پیشه کن احسان و هم انصاف را

واذا اعتدی احد علیك فخله
والدهر فهو له مکاف کاف

[illegible]

لا تبخلنّ بدنيا وهي مقبلة
فليس ينقصها التبذير والسرف

بخل بر دنیا مکن زان رو که او — کم نگردد هیچ از خرج کثیر
آورد از هر طرف چون بر تو رو — خود ز خرج او نخواهی شد فقیر

وإن تولّت فأحرى أن تجود بها
فالشكر منها إذا ما أدبرت خلف

گر کند پشت از تو باز آن بهتر است — پشت اگر از تو کند جود و کرم
جود ورزیدن که آن نیکوتر است — در عوض او راست شکری محترم

مالي على فوت فائت أسف
ولا تراني عليه التهف

نیست اندوه فوت چیزیم
نه دراز غم حسرت اندر سینه ام

وما قدّر الله لي فليس له
عنّي إلى من سواي منصرف

زانکه آنچه کرده حق تقدیر من
نیست بهر غیر از آن پاسخن

فالحمد لله لا شريك له
ما لي قوة وهمّتي الشرف

شکر یزدان که باشد بی شریک — گر ندارم هیچ چیز از بیش و کم
چون مرا یکسان نماید زشت و نیک — شیمه ام باشد بزرگی و کرم

أنا راض بالعسر واليسار
فما تدخلني ذلة ولا صلف

من بعسر و یسر راضی ام
نه درآید از آن ذلت درون
نه ز عسرم ز آن خواری و ملال
نه ز یسرم بود الا بر ناز

كم من عليم قوي في تقلبه
مهذب اللب عنه الرزق منحرف

اى بسا داناى با فرهنگ و هوش
روزى از او منحرف او در خروش

كم من خفيف سخيف العقل مختلط
كأنه من خليج البحر يغترف

اى بسا نادان عارى از خرد
كو ز او روزى خود از دريا خورد

جزى الله عنا الموت خيرا فانه
ابر بنا من والدينا وارأف

[illegible]

يعجل

يعجل تخليص النفوس عن الاذى
ويدني من الدار التي هي اشرف

نفسها را مى رهاند او ز رنج — مى برد وانكه سوى داراى كه هست
يعنى از اندوه اين دار سپنج — اشرف از اين دار [illegible] از شكست

يعنى از اين دار پر آشوب و شور
مى برد ما را سوى دار السرور

وقد كنت يا سيدي بالقلب معروفا
ولم تزل سيدي بالحق موصوفا

اى خداوندى كه معروفى بقلب — نيست بهر تو زوال اى كردگار
هر شناسايى ديگر از تو سلب — حق وصف تو نيايد در شمار

وكنت اذ ليس نور يستضاء به
ولا ظلام على الآفاق معكوفا

[illegible]

قَرَّبْتَنا بِخِلافِ الخَلْقِ كُلِّهِمُ
وَكُلُّ ما كانَ فِي الأَوْهامِ مَعْرُوفا

ساختی نزدیک خود ما را زپیش		بر خلاف انچه در وهم کسان
بر خلاف جمله مخلوقات خویش		کنجد و معروف آید بانشان

در مقام قربت از نقصان بری
داده ما را مقام برتری

مَنْ يَرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا
يَرْجِعْ أَخا حَصَرٍ بِالعَجْزِ مَكْتُوفا

هر که در حق کرد تشبیه و مثال		زانکه باشد زاده وهم آن مثل
گشت عاجز در مقام قیل و قال		وان مثل خود که بود غرو جدل

[illegible]

وَفِي المَعارِجِ تَلْقَى مَوْجَ قُدْرَتِهِ
مَوْجًا يُعارِضُ صَرْفَ الرِّيحِ مَكْفُوفا

فَاتْرُكْ أَخا جَدَلٍ بِالدِّينِ مُشْتَبِها
قَدْ باشَرَ الشَّكَّ عَنْهُ الرَّأْيُ مُؤْتَفِكا

ترک کن از صحبت آنکس که او		چون قرین باشبهه و شک گشته است
باشد اندر دین و با دین جنگجو		حرف دین از خاطرش حک گشته است

وَاصْحَبْ أَخا ثِقَةٍ حِبًّا لِسَيِّدِهِ
وَبِالكَراماتِ مِنْ مَوْلاهُ مَحْفُوفا

شو قرین باانکه زاخلاص و یقین		شامل احوال او با اشتباه
هست محبوب اله العالمین		گشته از الطاف کرامات اله

[illegible]

أَسْرَى دَلِيلُ الهُدَى فِي الأَرْضِ مُنْتَشِرًا
وَفِي السَّماءِ جَمِيلُ الحالِ مَعْرُوفا

عَرِفْتُ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفُ
وَاَيْقَنْتُ حَقّاً وَلَمْ اَصْرِفِ

شدم عارف از راستی در کارت
شناسد هر آنکس که کردید راست
یقین بر آمد بدون گمان
سخنهای صدق نشد اسم جان

عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ يَأتي بِها
مِنَ اللهِ ذي الرَّأفَةِ الْاَرْئَفِ

که آورد از خالق مهربان
بما جملگی از کهان و مهان

وَرَسَائِلُ يُدْرَسُ فِي الْمُؤْمِنِينَ
بِهِنَّ اصْطَفَى اَحْمَدُ الْمُصْطَفى

[illegible]

فاصبح

فَاَصْبَحَ اَحْمَدُ فِينَا عَزِيزٌ
عَزِيزُ الْمَقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ

در میان ما بهمه رسید عزیز
که معاشش هم عزیز افتاده نیز

فَيَا اَيُّهَا الْمَوْعِدُوهُ سَفَاهاً
وَلَمْ يَأتِ جَوْراً وَلَمْ يَعْنُفِ

پس ای آنکه نیکه با او ز جهل
عداوت کنید و شمارید سهل
نیاورد از جور چیزی و بس
درشتی نفرمود با هیچکس

اَلَسْتُمْ تَخَافُونَ اَدْنَى الْعَذَابِ
وَمَا آمِنَ اللهُ كَالْاَخْوَفِ

[illegible]

فَاِنْ تَصْرَعُوا تَحْتَ اَسْيَافِنَا
كَمَصْرَعِ كَعْبٍ اَبِى الاَشْرَفِ

گر شوید افکنده مارا از تیغ
همچو کعب ارزاه افسوس و دریغ

غَدَاةَ رَاَى اللّٰهُ طُغْيَانَهُ
وَاَعْرَضَ كَالْجَمَلِ الاَجْيَفِ

دید حق طغیان او در اصبحگاه
چون شتر کو باز گردد خود ز راه

فَاَنْزَلَ جِبْرِيلَ فِى قَتْلِهِ
بِوَحْىٍ اِلَى عَبْدِهِ الْمُلْطَفِ

[illegible]

فدس

فَدَسَّ الرَّسُولُ رَسُولًا لَهُ
بِاَبْيَضَ ذِى ظُبَةٍ مُرْهَفِ

پس به پنهانی فرستادش رسول
قاصدی از تیغ تیز کین حلول

فَبَاتَتْ عُيُونٌ لَهُ مُعْوِلَاتٍ
مَتَى يَنْعَ كَعْبٌ لَهَا تَذْرِفِ

بود آن شب دیدهایش اشک ریز
خاک حسرت بر سر اندیشه بیز
آن کسی را کو شنیدی این خبر
یعنی اگه گشتگان از قتل کعب
گریه کردی با تألم تا سحر
که بر ایشان بد خوان کار صعب

فَقَالُوا لِاَحْمَدَ ذَرْنَا قَلِيلًا
فَاِنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَشْتَفِ

[illegible]

فحلاهم ثم قال اظعنوا
دحورا علی رغمة الانف

کرد بستند عهای ایشان را قبول
پس رها فرمودشان را رسول
پس اجازت داد ایشان را بکوچ
کردن از ما دا و منزلهای پوچ

النضیر
واجلاء النظیر الی غربته

کعث با قوم نضیر آن بی‌نظیر — وکانوا ابدا ذی زخرف
جملگیشان را هم از برنا و پیر — که شوید از خان و مان خود برون
رو بسوی غربت کینه ایک کنون

اندر آن حالت که بودند آن گروه
در دیار خویش با عز و شکوه

الی اذرعات ردا فالهم
علی کل ذی دبر اعجف

[illegible]

یا لهف نفسی علی الغطریف
المدعی بالباس و بذل الریف

خورد بر غطریف نفس من دریغ
کو زنی بر کیش چون از باد میغ
زانکه بود او مدعی حرب سخت
از چه رو رو بر هزیمت بهادرخت

افلی من ضرب له خفیف
غیر کریم الجد ام طریف

با وجود آنکه کافر بد ورا
ضرب دستی بس سبک در جها
نیست جدش را شرف از نسب
برتر از او پا شمارا اندر حسب

یا حبذا سیف بارض الکوفة
و ارض لنا ما لوفة معروفة

[illegible]

يَطْرُقُهَا حِيالُهَا الْمَعْلُوقَةُ
عَمَّا صَبَاحًا وَاسْلَمِي مَا لُوقَةُ

انجنان ارضی که در اد اشتران
با خوشی باشند روز و شب چران

بود العشمان آن ارض نکو
ارض نیکو دُ نبات مشکبو

حرف القاف

اِغْنَ مِنَ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ
تَغْنَ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ

بی نیاز از خلق شو بر کردکار
تا شوی بر راستی امیدوار

بی نیاز از کذب کردی در دروغ
شمع امیدت اهی یابد فروغ

کی شود کس از خلایق بی نیاز
تا نسازد با خدای کارساز

وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ
فَلَيْسَ غَيْرُ اللّٰهِ بِالرَّازِقِ

روزی خود بطلب از فضل خدا است
نیست چون غیر از خدا روزی رسا

حق بود روزی ده پیر و جوان
نیست غیر از حق کسی روزی رسان

مَنْ ظَنَّ اَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ
فَلَيْسَ بِالرَّحْمٰنِ بِالْوَاثِقِ

هر کرا باشد گمان اینکه هست
غیر حق را روزی هر کس بدست

نیست بر لطف خدا امیدوار
هست امیدش بغیر کردکار

اَوْقَالَ اِنَّ النَّاسَ يُغْنُونَنِي
ذَلَّتْ بِهِ الْبَغْلَانُ مِنَ الْحَالِقِ

یا بگوید اینکه مردم بی نیاز
میکنندم غیر حق کارساز

هر دو پایش لغزد از کوهی بلند
راه روزی را کند بر خویش بند

لَوْكَانَ بِالْحِيَلِ الْغِنٰى لَوَجَدْتَنِي
بِنُجُومِ اَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي

بودی ار حیله بکوه برتری
بر ترا از دیدی از من سروری

سروری آن که برتر ز اسمان
یا فتی از عز و جاه من نشان

لَكِنَّ مَن رُزِقَ الحِجَى حُرِمَ الغِنَى
ضِدَّانِ مُفتَرِقَانِ اَيَّ تَفَرُّقِ

لیک هر کس حجت روزی با خرد
گشت محروم از بزرگی وجود
زانکه ضدند این دوتا با یکدگر
فرق این دو هست چو فرق خیر و شر

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللهُ لِي
وَفَوَّضتُ اَمرِي اِلَى خَالِقِي

راضیسم آنچه خدا قسمت نمود
بر من امر من مفوض بر ودود

لَقَد اَحسَنَ اللهُ فِيمَا مَضَى
كَذَلِكَ يُحسِنُ فِيمَا بَقِي

[illegible]

علی

عِلمِي مَعِي اَينَمَا كُنتُ يَتبَعُنِي
قَلبِي وِعَاءٌ لَهُ لَا جَوفُ صُندُوقِ

علم با من هست باشم هر کجا
چیست قلبم مخزن علم خدا
قلب من صندوق علم کبریا
آیتی علمم و علم کبریاست

اِن كُنتُ فِي البَيتِ كَانَ العِلمُ فِيهِ مَعِي
اَو كُنتُ فِي السُّوقِ كَانَ العِلمُ فِي السُّوقِ

سینه ام آن علم حق المخزن است
هر کجا باشم بلا شک با من است

گر بخانه وارد آیم یا بسوق
علم با من هست حسن الوثوق

اَرَى الدُّنيَا سَتُؤذِنُ بِانطِلَاقِ
مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقِ

[illegible]

فلا الدنیا بباقیة لحی
ولا حی علی الدنیا بباق

پس نه دنیا هست باقی زنده را
هم نه بهر زنده در دنیا بقا

افّ علی الدنیا واسبابها
فانّها للحزن مخلوقة

اُف براین دنیا در اسباب او
بهر غم مشغول گشته باب او

هموُمها لا تنقضی ساعةً
عن ملک فیها وعن سوقه

نیست در غمهای او یکدم گشت
نه بسلطان و نه بهر زیردست

تغربت حتی اسئل من غرابی
من الناس هل من صدیق صدوق

سوی غربت رفتم از بهر سؤال
ایکه آیا هست در دور زمان

از کسی کردن ع حسن المقال
درستی بار استیها توامان

فقالوا عزیزان لا یوجدان
صدیق صدوق وبیض الانوق

پس بگفتند این دو باشد در جهان
درستی در راستی شهد قدم

که نیابد هیچکس زینها نشان
بیضه از مرغ رحمت نیز هم

تراب علی راس الزمان فانّه
زمان عقوق لا زمان الحقوق

خاک بر فرق زمان زین ره که او
نیست در فرمان مردان نکو

در ادای حق ارباب حقوق
نیست کس را بر مدارانش وثوق

فكلُّ رفيقٍ فيه غيرُ موافقٍ
وكلُّ صديقٍ فيه غيرُ صدوقِ

ناموافق هر رفیقی اندر او
هر صدیقی اندر او شد کذب جو

ما من صديقٍ وإن تمّت صداقته
يوماً بأنجحَ في الحاجاتِ من طبقِ

دوستی در دوستی خود تمام — که بود در وزنی با نجاح مرام
نیست اکنون در میان خلص و عام — دوستان را بهره در کردن تمام

[illegible]

إذا تلثّمتُ بالمنديلِ منطلقاً
لم يخشَ صولةَ بوّابٍ ولا غلقِ

لا تكذبنّ فإنّ الناسَ مذ خلقوا
لرغبةٍ يكرمون الناسَ أو فرقِ

با کسی هرگز مگو حرف دروغ
خواهر ار یابی چراغ تو فروغ
زانکه زان روزی که ایشان شد پدید
یعنی ایشان را خداوند آفرید

ما تركت بدرٌ لنا صديقا — کس گرامی نیست جز از راستی
ولا لنا من خلفنا طريقا — راستی کار را نباشد کاستی

کس ندیده و کس که از کذب و خلاف — دوستی باقی نمانده از بهر ما
کشته شد باده اش از درد و صاف — در غزای بدر چون و چرا
بهر ما از دوستان با وفا
هیچ ره باقی نماند اندر قفا

[illegible]

دونكها مزعةً دهاقاً
كأساً دعافاً من جنٍّ يعاقا

إِنَّا الْقَوْمُ لَا نَرٰى مُتَلَاقِي — ادی جو با مغیبة وسلما

اَقَدُّهَا مِنَّه وَاَقْطُ سَاقًا — وعهد الیس بالعهد الوثیق

زانکه هستیم قومی جنگ جو — جنگ اندر دشمنان پنهان

که کند هر کس با در حرب رد — ظاهرًا با صلح کشته همعنان

آنچنان تیغی زنیم او را بفرق — نیست ایشان را بعهد خود وفا

کز سرش تا پا بشد هیچ فرق — عهدی ربستند در ظاهر با

تیغ انسان تیغ برفرقش زنیم — اذی امرا ينتقض في عروته

کز سرش تا پای او گردد دو نیم — وحبلا ليس بالحبل الوثيق

چنیم امری را بغایت نادرست — چیست دانا عهد ارباب فسوق

نقض عهد مردمان عهد سست — همچو حبلی کان ز او نبود وثوق

در باب مسجد ساختن معویه

سَمِعْتُكَ تَبْنِي مَسْجِدًا مِنْ جِبَايَةٍ — وَاَنْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ غَيْرُ مُوَفَّقٍ

كطعمة

كَطُعْمَةِ الرُّمَّانِ مِمَّا زَنَتْ بِهٖ — جَرَتْ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ

مینمود اطعام مردم با انار — آن زن از مال زنا شام و نهار

جاری آمد این مثل بر دزد و ده — نه بکن دزدی و نه صدقه بده

فَقَالَ لَهَا اَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالتُّقٰى — لَكِ الْوَيْلُ لَا تَزْنِي وَلَا تَتَصَدَّقِي

پس چنین گفتند ارباب تقی — در حق آن زن که بود او در زنا

وای بر تو نه زنا کن آشکار — نه تصدق ده بمردان نکار

حرف الكاف

اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ — وَالْبَحْثُ عَنْ سِرِّ ذَاتِ السِّرِّ اِشْرَاكٌ

وَفِي سَرَائِرِ هِمَّاتِ الْوَرَى هِمَمٌ
عَنْ دَرْيِ النُّهَى عَجَزَتْ جِنٌّ وَأَمْلَاكٌ

غیر همتهای خلق از نیک و بد
همتی باشد برا اهل خرد
که از او عاجز بود جن و ملک
اهل او را بد اندیشه پاک

بِهِمَّةِ اللهِ الَّذِي مِنْهُ إِلَيْهِ هُدًى
مُسْتَدْرِكًا وَلِيُّ اللهِ مُدْرَاكٌ

سوی او هادی کسی باشد که او   در نیابد جز ولی کردگار
اهل او باشد باخلاق نکو   درک او را از صغار و از کبار

[illegible]
[illegible]
لَا شَيْءَ إِلَّا اللهُ فَارْفَعْ هَمَّكَ
يَكْفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكَ

[illegible]

ایها

أَيُّهَا الْكَاتِبُ مَا تَكْتُبُ مَكْتُوبٌ عَلَيْكَ
فَاجْعَلِ الْمَكْتُوبَ خَيْرًا فَهُوَ مَرْدُودٌ إِلَيْكَ

ای نویسنده ز خوب و از زشت گشت
دست تقدیر آنچه بهر تو نوشت
رو بخوان پس آن کتابت را که او
باشد از بهر تو خیری نکو

مَنْ لَمْ يَكُنْ جَدُّهُ مُسَاعِدَهُ   عاقبت چون باز گردد سوی تو
فَحَتْفُهُ أَنْ يَجِدَّ فِي الْحَرَكَةْ   هر عمل چه آن عمل بد چه نکو

نامساعد شد کسی را چونکه بخت   سعی و تدبیر و تلاش و فکر او
گر کشد بر جانب تدبیر رخت   بهر او مرگست خود بی گفتگو

فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُوَلِّيَةٌ
لَا تَعْرِضْ بِالْحَرَاكِ الْهَلَكَةْ

[illegible]

اِلَيْكَ رَبِّي لَا اِلَى سِوَاكَا
اَقْبَلْتُ عَمْدًا رِضَاكَا

رو سوی تو آورم نه سوی غیر
ای خدائی کز تو آید غیر خیر

رو بتو آوردم از بهر رضا
تا شوی خوشنود از من ای خدا

اَسْئَلُكَ اَلْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَا
اَيُّوبُ اِذَا حَلَّ بِهِ بَلَاكَا

از تو امروز آنچه میخواهم که خواست
اندر آن وقتی که نازل شد بلا

حضرت ایوب خود بلم(؟) دکاست(؟)
از تو برادای خدای رسما(؟)

اِنْ بِكَ قَدْ دَنَا قَضَاكَا
رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِنْ لِقَاكَا

چون تو دادی قضا ای رب من
[illegible]

قومی

قَوْمِي اِذَا اشْتَبَكَ الْقَنَا
جَعَلُوا الصُّدُورَ لَهَا مَشَابِكَ

قوم من در روز حرب و گرد و فر
سینه گردانند نزد ما سپر

اَلْلَابِسُونَ دُرُوعَهُمْ
فَوْقَ الْقُلُوبِ لِاَجْلِ ذَلِكَ

سینه شان در دو غا عند الرکوب
درع ایشان است بر روی قلوب

هَبِ الدُّنْيَا تُدَانِيكَ
اَلَيْسَ الْمَوْتُ يَأْتِيكَ

[illegible]

وما تصنع بالدنيا
وظل الميل يكفيك

طی این دنیا اگر داری هوس
سایهٔ فرسنگ او کافی و بس

اشدد حيازيمك للموت
فان الموت لاقيكا

کس نتاند کرد راه مرگ سد
هر کجا باشد کسی مرگش رسد

ولا تجزع من الموت
اذا حل بواديكا

چون رسد مرگ مکن از وی جزع
چون جزع فایده بخشد تا جزع
زانکه او آید ز هر جا و در درون
نه درون پنجره او را ز برون

فان الدرع والبيضة
يوم الروع يكفيكا

همچنان کز بهر روز کارزار
درع کافی باشدت ای هوشیار

بهر ترس مرگ هم درع عمل
باشدت کافی ز راه عقد و جد

كما اضحك الدهر
كذلك الدهر يبكيكا

روزگاری کو ترا خندان کند
خود تواند تا ترا گریان کند

فقد اعرف اقواما
وان كانوا صعاليكا

بس کسان کز بودند درویش
شمرده شد از ایشان بیش

مَسَارِيعُ اِلَى النَّجدِ
لِلغَيِّ مَتَارِيكَا

در شجاعت جملگی پیشرو دوان
گمرهی را مر تمامی تارکان

حرف اللام [illegible]

لَقَد خَابَ مَن غَرَّتهُ دُنيَا دَنِيَّةٌ
وَمَا هِيَ اِن غَرَّت قُرُونًا بِطَائِلِ

داد دنیا هر که را بد شکت فریب | طالبش اگر فریبد قرنها
کرد از وصل خود او را بی نصیب | که زغفلت کرد از چنگش رها

اَتَتنَا عَلَى زِيِّ العَزِيزِ بُثَينَةٌ
وَزِينَتُهَا فِي مِثلِ تِلكَ الشَّمَائِلِ

فَقُلتُ لَهَا غُرِّي سِوَايَ فَاِنَّنِي
عَزُوفٌ عَنِ الدُّنيَا وَلَستُ بِجَاهِلِ

پس بدو گفتم که ای مکر و حیل | رو بجز من دیگری را ده فریب
در تو ظاهر گشته ای زشت و غل | زانکه از من نیست بهر تو نصیب
چونکه بشناسم ترا فریبا کمان | سیرم از وصل تو زنهار از زلل
نیستم جاهل بسان دیگران | نزد من باطل بود مکر و حیل

وَمَا اَنَا وَالدُّنيَا فَاِنَّ مُحَمَّدًا
رَهِينٌ بِقَفرٍ بَينَ تِلكَ الجَنَادِلِ

آشنائی من و دنیا بهم | زانکه سلطان رسل آن جان پاک
آب و آتش دان ع وجه الاتم | شد گرو در زیر خشت و سنگ خاک

وَهَبهَا اَتَتنَا بِالكُنُوزِ وَدُرِّهَا
وَاَموَالِ قَارُونَ وَمُلكِ القَبَائِلِ

أليسَ جميعاً للفناءِ مصيرها
ويطلبُ من خزانِها بالطوائلِ

نیست آیا بازگشت ما همه
بر فنا گشتن بدون واهمه

انکه او جوید ز دنیا ایمنی
عاقبت گیرد از او با دشمنی

فغرّي سوائي إنني غير راغبٍ
لما فيكِ من عزٍّ وملكٍ ونائلِ

ده فریب غیری از حیلت گری

چون منم از رغبت دنیا بری | زار جنبد بها و شاهی و عطا
انچه باشد در تو من گردم رها

[illegible]

وقد قنعت نفسي بما قد رزقته
فشأنكِ يا دنيا وأهل الغوائلِ

[illegible]

فإنّي أخاف الله يوم لقائهِ
وأخشى عقاباً دائماً غير زائلِ

پس مرا اندیشه خوف از خداست
خاصه در روزی که ایام لقاست

زانکه باشد بهر حق جل و جلال
آن عقابی کاندر او نبود زوال

إنّما الدنيا كظلٍّ زائلٍ
أو كضيفٍ بات ليلاً فارتحل

نیست دنیا خود مگر جز سایه | یا چو مهمان که شب وارد شود
کاندران سایه نباشد پایه | پیشتر از صبح خود راهی شود

أو كنومٍ قد يراه نائمٌ
أو كبرقٍ لاح في أفق الأمل

[illegible]

يَامَنْ بِدُنْيَاهُ اشْتَغَلْ
قَدْ غَرَّهُ طُولُ الْأَمَلْ

ای شده مشغول این دنیای دون
غره با طول امل گشته کنون

اَلْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً
وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلْ

ناگهان مرگت بگیرد در بغل
قبر را بینی تو صندوق عمل

وَلَمْ تَزَلْ فِي غَفْلَةٍ
حَتَّى دَنَا مِنْكَ الْأَجَلْ

[illegible]

هَبِ الدُّنْيَا تُسَاقُ إِلَيْكَ عَفْوًا
أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَاكَ إِلَى الزَّوَالِ

گر کند دنیا ترا آسوده حال
نیست آیا بازگشتش بر زوال

وَمَا تَرْجُو بِشَيْءٍ لَيْسَ يَبْقَى
وَشِيكًا قَدْ يُغَيِّرُهُ اللَّيَالِي

چه امید از آنچه نبود بر دوام
شب دهد تغییر او را مستدام

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا نَفِيسَةً
فَدَارُ ثَوَابِ اللّٰهِ أَعْلَا وَأَنْبَلُ

[illegible]

وَاِنْ تَكُنِ الْاَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا

فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِى الْكَسْبِ اَجْمَلُ

چون مقدر روزی از خشک و تر است

قلت حرص اندر او پس بهتر است

قسمت روزی چو با تقدیر اوست

حرص کمتر بهر کسبش نکوست

فَاِنْ يَكُنِ الْاَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا

فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ

مال چون بهر فروهشتن بود

جمع ناکردن به ز زر کردن بود

وَاِنْ يَكُونَ الْاَبْدَانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِئَتْ

فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِى اللّٰهِ اَفْضَلُ

چون بدنها مرگ را آماده است

کشته گشتن در ره حق بهتر است

دُنْيَا تُخَادِعُنِى كَاَنِّى لَسْتُ اَعْرِفُ حَالَهَا

حَرَامُ الْمَلِيكِ وَاِنْ اُخْتُبِيَتْ حَلَالُهَا

خدعه میورزد بمن دنیای دون

گوییا نشناسم او را فن کنون

کرده ام بر خود حلالش را حرام

میکنم دوری ز حلش مستدام

مَدَّتْ اِلَىَّ يَمِينَهَا فَرَدَدْتُ شِمَالَهَا

وَرَاَيْتُهَا مُحْتَاجَةً فَوَهَبْتُ جُمْلَتَهَا لَهَا

ریزد او بر سوی من با دست راست   دیدمش محتاج چون او را ز راست

ریختن بر دست چپ او را ز دست   دادم او را هر چه بود از او بخت

اِذَا عَاشَ امْرُءٌ سِتِّينَ عَامًا

فَنِصْفُ الْعُمْرِ تَمْحَقُهُ اللَّيَالِى

هر که را زنده بماند شصت سال

نصف عمرش را شب آمد پایمال

نیمی از آن نیم هم [illegible]

[illegible] عیش [illegible] طرب

وَنِصْفُ النِّصْفِ يَمْضِي لَيْسَ يَدْرِي
لِغَفْلَتِهِ يَمِينًا عَنْ شِمَالِ

نیم نیم دیگرش با اغفال
گو یمین خود نداند از شمال

وَثُلْثُ النِّصْفِ آمَالٌ وَحِرْصٌ
وَشُغْلٌ بِالْمَكَاسِبِ وَالْعِيَالِ

ثلث نصفش هم بحرص و آرزو
بگذرد با شغلهای ناکو
یعنی او پیوسته اندر کسب مال
است بهر صرف اوقات عیال

وَبَاقِي الْعُمْرِ أَسْقَامٌ وَشَيْبٌ
وَهَمٌّ بِارْتِحَالٍ وَانْتِقَالِ

باقی عمرش به پیری و مرض
بگذرد آلوده با چندین عرض

فَحُبُّ الْمَرْءِ طُولَ الْعُمْرِ جَهْلًا
وَقِسْمَتُهُ عَلَى هٰذَا الْمِثَالِ

مضی

مَضَى الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ وَالذَّنْبُ حَاصِلٌ
وَأَنْتَ بِمَا تَهْوَى مِنَ الْحَقِّ غَافِلٌ

رفت ایام و گذشت روزگار
با هوای نفس از حق غافلی
نیست حاصل جز گناهی هیچ کار
غیر عصیانت نباشد حاصلی

سُرُورُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَحَسْرَةٌ
وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلٌ

شادیت در او فریب و حسرتست
زانکه عیش او سراسر آفتست

تَزَوَّدْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَاحِلٌ
وَبَادِرْ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلٌ

بهر خود برگیر از این زاد راه
کوچ باید کرد چون پیدا است شب
پیش دستی کن که مرگت در پی است
میرسد مرگت نبینی ...

أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ
أَرَاحَ عَشِيًّا وَهْوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلٌ

لاتجزعن من الهزال فربما
ذبح السمين وعوفي المهزول

هیچکه غمگین مشو از لاغری
چون بود هر لاغر از کشتن بری

لاغران باشند از کشتن رها
ذبح فربه میشود [illegible]

واجعل فؤادك للتواضع منزلا
ان التواضع بالشريف جميل

با تواضع باش و با کوچک دلا
تا شوی اندر بزرگیها جلا

واذا اولیت امور قوم لیلة
فاعلم بانك عنهم مسؤول

والی ار گردی بقومی اندکی
میشوی مسؤل از او پادشاه
حاکم قومی شوی گر در شبی
نه بردن ز پرسش آن مطلبی

[illegible]
[illegible]

واذا حملت على القبور جنازة
فاعلم بانك بعدها محمول

یاصاحب

یا صاحب القبر المنقش سطحه
ولعله من تحته مغلول

ای نقش کرده گور خویشتن
غافل از غلهای تحتش پر محن

ما ینفعه ان یکون منقشا
وعلیه من حلق العذاب کبول

سود کی بخشد مران نقش برون
چاره لازم بود بهر درون
وای بر ایشان که زنجیر عذاب
باشد اندر حلقشان وقت حساب

لا تغترن بنعیمهم وبملکهم
[illegible]
الملك یفنى والنعیم یزول
[illegible]

چشم مگشا بر نعیم و نازشان
[illegible]
چون نماند رفوی از هر دوشان
[illegible]

ملکشان فانی شود [illegible] قال
ما احسن الدنیا واقبالها
زهی با نعمت ایشان زوال
اذا اطاع الله من نالها

مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ
عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا

هرکه از دنیای خود ندهد بکس
میشود اقبال او ادبار و بس

فَاحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ
وَأَعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا

پس حذر کن از زوال فضل خویش
جابرا گر سائلی آید بپیش
کن عطا اورا از دنیا که راست
مرترا از لطف یزدان آنچه هست

فَإِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِيلُ الْعَطَاءِ
يُضْعِفُ بِالْحَبَّةِ أَمْثَالَهَا

[illegible]

چونکه به کرد کارت در عوض
هریکی را صد بری از غرض

[illegible]

وَكَمْ رَأَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ
لَمْ يَقْبَلُوا بِالشُّكْرِ إِقْبَالَهَا

مَا هُوَ عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ
وَقَيَّدُوا بِالْبُخْلِ أَقْفَالَهَا

با اکثر از خداوند غنی
قید کردندش بقفل بخل خویش
دور گردیده از ما و منی
مال دنیا را کرده زشت کیش

لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمُ
مَقَالَةَ الشُّكْرِ الَّتِي قَالَهَا

شکر میکردند اگر حق را درست
می شدی نعمت فزونشان از نخست
گفته می شد در حق ایشان یقین
این کلام از قول رب العالمین

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
لَكِنَّمَا كُفْرُهُمْ غَالَهَا

[illegible]

شکر نعمت گر کنید ای بندگان
می شود افزون شما را این جهان
یک کفران گر کنید از کفر رود
می شود نعمت شما را اکنون

[illegible]

بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْجِبَالِ يَحْرُسُهُمْ
غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ

وَاستَنزَلُوا بَعدَ عِزٍّ عَن مَعَاقِلِهِم
اِلَى مَضَائِرِهِم مَا بِئسَ مَا نَزَلُوا

پس بیاوردند ایشان را بزور
زان بلندی بعد طغیان و غرور

[illegible]

نَادَيهِم صَارِخٌ بَعدَ مَا دُفِنُوا
اَينَ الاَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالحُلَلُ

بعد دفن و کفن شان آمد ندا
کو چه شد آن تاج و تخت و زیبها
کو چه شد آن جمله اسباب و اساس
زیب و زینت زیور و فرش و لباس

اَينَ الوُجُوهُ الَّتِي كَانَت مُحَجَّبَةً
مِن دُونِهَا يُضرَبُ الاَستَارُ وَالكُلَلُ

کو چه شد آن چهرهای در حجاب [illegible]
همچو اندر زیر ابری آفتاب [illegible]

فَاَفصَحَ القَبرُ عَنهُم حِينَ سَالَهُم
تِلكَ الوُجُوهُ عَلَيهَا الدُّودُ يَنتَقِلُوا

قَد طَالَ مَا اَكَلُوا فِيهَا وَهُم شَرِبُوا
فَاَصبَحُوا بَعدَ طُولِ الاَكلِ قَد اُكِلُوا

آنکه بودیشان بخوردنها هوس
خوردشان آخر قبور از پیش و پس

وَطَالَ مَا كَنَزُوا الاَموَالَ وَادَّخَرُوا
فَخَلَّفُوا عَلَى الاَعدَاءِ وَارتَحَلُوا

جمع آوردند مال بی شمار
زان بیرده لذتی کردند بار
کوچ کردند و برفتند از جهان
ماندشان آن مال بهر دشمنان

وَطَالَ مَا شَيَّدُوا دُورًا لِتُحصِنَهُم
فَفَارَقُوا الدُّورَ وَالاَهلُونَ اِنتَقَلُوا

ساختند از بهر خود محکم بنا [illegible]
پس برفتند و بماندان خانها [illegible]

وَاَصبَحَت مَسَاكِنُهُم وَحشًا مُعَطَّلَةً
وَسَاكِنُوهَا اِلَى الاَجدَاثِ قَد رَحَلُوا

سَلِ الخَلِيفَةَ إذا وافَتْ مَنِيَّتُهُ
أيْنَ الجُنُودُ وأيْنَ الخَيْلُ والخَوَلُ

کن سؤال از پادشاهان بعد مرگ
کز چه گردید از سپاه خویش ترک

أيْنَ الكُنُوزُ الَّتِي كانَتْ مَفاتِحُها
تَنُوءُ بِالعُصْبَةِ الأقْوَيْنَ لَوْ حَمَلُوا

کو چه شد آن گنجهای بی شمار
کز گرانی کلیدش مرد کار
بود عاجز وقت حمل ثقل آن
بس که آن گنجها بودی گران

أيْنَ العَبِيدُ الَّتِي أرْصَدْتَهُمْ عَدَداً
أيْنَ الحَدِيدُ وأيْنَ البِيضُ والأسَلُ

کو چه شد آن چاکران بی حساب
که بدندی حارس سلطان بباب
کو چه شد تیغ و سنان و خودشان
کو چه شد حلد زدیا جوشان

أيْنَ الفَوارِسُ والغِلْمانُ ما صَنَعُوا
أيْنَ الصَّوارِمُ والخَطِّيَّةُ الذُّبُلُ

أيْنَ الكُفاةُ ألَمْ يَكْفُوا خَلِيفَتَهُمْ
لَمّا رَأوْهُ صَرِيعاً وهْوَ يَبْتَهِلُ

کو چه شد آن کافیان پادشاه
تا بدارندش ز روز بد نگاه

أيْنَ الكُماةُ الَّتِي ماجُوا لِما غَضِبُوا
أيْنَ الحُماةُ الَّتِي تُحْمَى بِهِ الدُّوَلُ

در کجا ید آن جوانان دلیر
که بدندی حافظش از تیغ و تیر
کو چه شد آن حامیان دولتش
که ز ایشان بود برپا شوکتش

أيْنَ الرُّماةُ ألَمْ تُمْنَعْ بِأسْهُمِهِمْ
لَمّا أتَتْكَ سِهامُ المَوْتِ تَنْتَضِلُ

کو چه شد آن تیراندازان تو
تیر مرگت چونکه آمد روبرو
مینمودند از تو رد آن تیر را
بزل نگردند این تدبیر را

هَيْهاتَ ما مَنَعُوا ضَيْماً ولا دَفَعُوا
عَنْكَ المَنِيَّةَ إذْ نالَ بِكَ حِينَ الأجَلُ

ولا الرشى دفعتها عنك لو بذلوا
ولا الرقى نفعت فيها ولا الحيل

چون رسيد مرگ و كند در تو حلول
نه كند رشوه پذيرفتن قبول

[illegible]

ما ساعدوك ولا واساك أقربهم
بل سلموك لها بأقبح ما فعلوا

نه ترا كردند خويشان ياوری
نه ز چنگ او نمودندت بری
بل سپردندت بدست گرگ [illegible]
جمله گردند از ياريت ترك

ما بال قبرك لا يأتي به أحدا
ولا يطوف به من بينهم رجل

چيست اندر گور احوالت كه كس
نيست تا گردد ترا فريادرس

[illegible]

نه كسی ز احوال تو گيرد خبر
گويد از تو خود نبوده هيچ اثر

ما بال ذكرك منسيا ومطرحا
وكلهم باقتسام المال قد شغلوا

مابال

ما بال قصرك وحشا لا انيس به
يغشيك من كنفيه الروع والوهل

خود ندانم حالت قصر تو چيست
اندر او بنشسته در جای تو كيست
اندر او ماندست خالی جای تو
گور گرديده كنون ماوای تو

لا تنكرن فما دامت على ملك
الا اناخ عليه الموت والوجل

خود مكن انكار اينكه نيست رام
اين جهان بر پادشاهی مستدام

[illegible]

وكيف يرجو دوام العيش متصلا
وروحه بحبال الموت متصل

چون اميد عيش او دارد مدام
كه مراد او راست حبل مرگ دام

[illegible]

وجسمه لبنيات الردى غرض
(لبنيات الردى)
وملكه زايل عنه ومنفصل
(منتقل)

الا هل الی طول الحیوة سبیل
وانّی وهذا الموت لیس یحول

ست آیا بر درازی حیات
هیچ راهی بهر جوای ثبات

وانّی وان اصبحت بالموت موقنا
فلی امل من دون ذاک طویل

چون ننم واقف ز مرک خویش باز
دیده را دارم بامید دراز

وللدّهر الوان تروح وتغتدی
وانّ نفوسا بینهنّ تسیل

روز کار حیله ور را شب وروز
حیلها باشد که چون به بردوز

[illegible]
[illegible]

که هم از آن حیلها سازد روان
سیلهای خون ز قدر مردمان

ومنزل الحقّ لامعرج دونه
لکلّ امرئ منها الیه سبیل

قطعت بایّام التعزّز ذکره
وکلّ عزیز ما هناک ذلیل

بهتر است زاین کار آرم دلیل
که عزیزانند در دنیا ذلیل

اری علل الدّنیا علی کثیرة
وصاحبها حتّی الممات علیل

بینم اندر خویش علت بی شمار
یعنی از دنیای پس ناپایدار

چشم آنها که بر او بسته اند
تا دم مردن تمامی خسته اند

وانّی المشتاق علی من احبّه
بهل لی الی من قد سوت بسیل

آرزومندم بآن شخصی که او
است غیر راه دنیایش آرزو

فهذا قال فی الامثال فی البین قایل
اضرّ بیوم الفراق رحیل

قطعت

لِكُلِّ اجتماعٍ مِن خليلَينِ فُرقةٌ
وكُلُّ الذي دونَ الفِراقِ قليلُ

بعد جمعیت میان هر دو دوست
دهر افکندن جدائی کار اوست
اجتماع ار بسی باشد قلیل
فرقتش اما بغایت بس طویل

وإنَّ افتقادي فاطماً بعدَ أحمدٍ
دليلٌ على أن لا يدومَ خليلُ

بعد احمد فرقت زهرا بتول
شد دلیل آنکه نپاید قبول

وكيفَ هناكَ العيشُ مِن بعدِ فقدِهِم
لَعَمرُكَ شيءٌ ما إليهِ سبيلُ

وز پس گم کردن ایشان مرا
عیش دشوار است در دار فنا
میخورم سوگند بر جان تو من
که مرا بعد از تو نبود جان و تن

سيُعرِضُ عن ذِكري وتُنسى مودّتي
ويَظهرُ بعدي للخليلِ عديلُ

ولكن

وليسَ خليلي بالمَلولِ ولا الذي
إذا غِبتُ يُرضيهِ سِوايَ بديلُ

نیست با من دوست آنکو در سلوک
خود بدل گیرد پس از من از ملوک

ولكنْ خليلي مَن يدومُ وِصالُهُ
ويَحفظُ سِرّي قلبُهُ ودخيلُ

دوست آن باشد که باشد مستدام
باشد الفت الی یوم القیام
حافظ اسرار من باشد دلش
یاد من باشد چراغ منزلش

إذا انقطعتْ يوماً مِنَ العيشِ مُدّتي
فإنَّ بُكاءَ الباكياتِ قليلُ

مدت عمر من آید چون بسر
از فراقم گریه او شام و سحر

يُريدُ الفتى أن لا يموتَ حبيبُهُ
وليسَ إلى ما يبتغيهِ سبيلُ

وَلَيسَ جَليلاً رُزءُ مالٍ وَفَقدُهُ
وَلَكِنَّ رُزءَ الأَكرَمينَ جَليلُ

گر کسی از مال خود گردد جدا
این مصیبت نه بزرگ آید ورا

لیک باشد مردن شخص جلیل — لِذَلِكَ جَنبي لا يُواتيهِ مَضجَعٌ
خود بزرگ اندر بر مرد خلیل — وَفي القَلبِ مِن حَرِّ الفِراقِ غَليلُ

زین سبب پهلوی من از جای خواب — گر شرار فرقت احباب خویش
میکند دوری و باشم دل کباب — دور گردیدم ز خواب و خورد خویش

فَأَهلاً وَسَهلاً بِضَيفٍ نَزَلَ
وَأَستَودِعُ اللهَ إِلفاً رَحَلَ

همچو مهمانی در این دار فنا
بایدت رفتن سوی دار بقا

پس بجز حق با کسی الفت مکن — تَوَلّى الشَّبابُ كَأَن لَم يَكُن
غیر را الفت مکن از بیخ و بن — وَحَلَّ المَشيبُ كَأَن لَم يَزَل

كأن

كَأَنَّ المَشيبَ كَصُبحٍ بَدا
وَأَمّا الشَّبابُ كَبَدرٍ أَفَل

صبح سان پیدا شده موی سفید
بدر سان شد جوانی ناپدید

سَقى اللهُ ذاكَ وَهَذا مَعاً
فَنِعمَ المُوَلّى وَنِعمَ البَدَل

هر دو را رحمت کند عزّ و جل
نیک رفت آن نیک شد ایش بدل

يُمَثِّلُ ذو العَقلِ في نَفسِهِ مَصائِبَ قَبلَ أَن تَنزِلا
فَإِن نَزَلَت بَغتَةً لَم يَرُع لِما كانَ في نَفسِهِ مَثَّلا

هر مصیبت را بخود صاحب خرد
پیشتر زانکه درو آورد

رَأى الأَمرَ يُفضي إِلى آخِرٍ فَصَيَّرَ آخِرَهُ أَوَّلا
وَذو الجَهلِ يَأمَنُ أَيّامَهُ وَيَنسى مَصارِعَ مَن قَد خَلا

وليس جليلاً رزء مالٍ وفقده
ولكنّ رزءاً لأكرمين جليل

گر کسی از مال خود گردد جدا
این مصیبت نه بزرگ آید ورا

ليك باشد مردن شخص جليل — لذلك جنبي لا يؤاتيه مضجع
خود بزرگ اندر بر مرد خليل — وفي القلب من حرّ الفراق غليل

زین سبب پهلوی من از جای خواب — کز شرار فرقت احباب خویش
میکند دوری و باشم دل کباب — دور گردیدم ز خواب و خورد خویش

فأهلاً وسهلاً بضيفٍ نزل
واستودع الله إلفاً رحل

همچو مهمانی درین دار فنا
بایدت رفتن سوی دار بقا

پس بجز حق بکسی الفت مکن — تولّى الشباب كأن لم يكن
غیر را الفت مکن از بیخ و بن — وحلّ المشيب كأن لم يزل

کان

كأنّ المشيب كصبحٍ بدا
وأمّا الشباب كبدرٍ أفل

صبح سان پیدا شدت موی سفید
بدر سان شد جوانی ناپدید

سقى الله ذاك وهذا معاً
فنعم المولّى ونعم البدل

هر دو را رحمت کند عزّ و جل
نیک رفت آن نیک شد اینش بدل

يمثّل ذو العقل في نفسه مصائبه قبل أن تنزلا
فإن نزلت بغتةً لم يرع لما كان في نفسه مثّلا

هر مصیبت را بخود صاحب خرد
پیشتر زانکه درو آرد آورد

رأى الأمر يفضي إلى آخرٍ فصيّر آخره أوّلا
وذو الجهل يأمن أيّامه وينسى مصارع من قد خلا

فَإِنْ بُدِّهْتَ بِهُرُوفِ الزَّمَانِ بِبَعْضِ الْمَصَائِبِ أَغْوَلَا

وَلَوْ قَلَّمَ الْحَزْمُ فِي نَفْسِهِ لَعَلَّمَهُ الصَّبْرَ عِنْدَ الْبَلَاءِ

پس اگر ناگه رسد او را بلا   بودی از هشیار اندر کار خویش

گر ید از بعضی مصائب بر ملا   صبر بودش در بلا از پس و پیش

إِذَا اجْتَمَعَ الْآفَاتُ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا

وَشَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطَلُ

جمع آید چونکه آفات زمان

بدترین جمله‌گی را بخل دان

وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا

وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلُ

هیچ خیری نیست در وعده خلاف   هم در آن قول اگر کس گفت و کرد

که کسی گردد از او گرد انصراف   قولش از فعلش جدا گوید و فو

إِذَا كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكُ عَاقِلًا

وَأَنْتَ كَذِي نَعْلٍ لَيْسَ لَهُ رِجْلُ

وَإِنْ كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكُ عَالِمًا

فَأَنْتَ كَذِي رِجْلٍ وَلَيْسَ لَهُ نَعْلُ

عقل اگر هست و ز علمت نیست نور

پای داری لیک از کفشی بدور

أَلَا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ غِمْدٌ لِعَقْلِهِ

وَلَا خَيْرَ فِي غِمْدٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ نَصْلُ

نیست انسان جز غلاف عقل خویش

تیغ اگر نبود غلاف چون حشیش

لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ يَحْصُلُ بِالْمُنَى

مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلُ

علم اگر حاصل شدی با آرزو

کس نماندی تا نبردی بهر زو

اُجْهُدْ وَلَا تَكْسَلْ وَلَا تَكُ غَافِلًا

فَنَدَامَةُ الْعُقْبَى لِمَنْ يَتَكَاسَلُ

رضينا قسمة الجبار فينا
لنا علم وللأعداء مال

را ضیم بر قسمت حی ودود — یعنی از تقسیم حی ذو الجلال
کو میان ما چنین قسمت نمود — مال ما علم است و زاعدا است مال

فإن المال يفنى عن قريب
وإن العلم باق لا يزال

عنقریب آید زوال از بهر مال
لیک بهر علم ما نبود زوال

إن الغني هو الغني بقلبه
ليس الغني هو الغني بماله

شد غنی آنکس که او را هست بال
نه غنی آنکس که او را هست مال

وكذا الكريم هو الكريم بخلقه
ليس الكريم بقومه وبماله

وكذا

وكذا الفقيه هو الفقيه بحاله
ليس الفقيه بنطقه ومقاله

باشد آن دانا که نیک او راست حال
نه ز نیکیهای تقریر و مقال

فلا تكثرن القول في غير وقته
وأدمن على الصمت المزين للعقل

اندکی تقلید کن اندر سخن
غیر وقتش کم ما نشنو ز من
زینت عاقل ز کم گفتن بود
نه ز در حرف پر سفتن بود

يموت الفتى من عثرة بلسانه
وليس يموت المرء من عثرة الرجل

مرد دانا را بلغزد چون زبان
بدتر است از مرگ او در آن زمان

فلا تك مشتاقاً لقولك مفشياً
فتستجلب البغضاء من زلة النعل

وفي الخلق احيانا لعمري مرانعٌ
وثقل على عض الرجال ثقيل

تلخی باشد ترا در کام جان
دوش دل را هم بود باری گران

ولم ار انسانا يرى عيب نفسه
وان كان لا يخفى عليه جميل

کس ندیدستم که بیند عیب خویش
گرچه باشد نیکیش از پیش پیش

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما
وللناس قال بالظنون وقيل

نیست سالم بهر او از مردمان
زانکه ایشانراست گفتن با گمان

اجلك قوم حين صرت الى الغنى
وكل غني في العيون جليل

ولیس

وليس الغنى الا غنى زان الغنى
عشية تقري او غداة تنيل

کو غنی جز آنکه مال خویش را
دل و صبح و شام در راه خدا

ولم يفتقر يوما وان كان معدما
سخي ولم يستغن قط بخيل

هیچ بخشنده نمی گردد فقیر
در جهان هرگز بخیل بی نیاز

گر شود پا چیز و گردد پا نقیر
که شود خوار از وفور حرص و آز

صن النفس واحملها على ما يزينها
بنا بك دهر او جفاك خليل

نفس خود را از بدیها باز دار
با نکوئی کوشش کن هم قطار

تا نمانی با سلامت زندگی
خوب پای قیمة و ارزندگی

وان ضاق رزق اليوم فاصبر الى غد
عسى نكبات الدهر عنك تزول

يعز غني النفس ان قل ماله
ويغنى عن المال وهو ذليل

هر کرا در نفس او باشد غنا
گرچه او از مال این دار الفنا

لیک هرکس کو غنی باشد ز مال
خود ذلیل است و بتر از اجلال

ولا خير في ود امرئ متلون
اذا الريح مالت مال حيث تميل

نیست خیری در وداد آنکه او
زانکه او از هر طرف کاید نسیم

چون کل ار غنا بود دایم درد
هم بآن سمت است او را بذل سیم

جواد اذا استغنيت عن اخذ ماله
وعند احتمال الفقر عنك بخيل

چونکه باشی بی نیاز از مال او
با سخاوت با تو گردد روبرو

لیک چون داند که گویی فقیر
بخل ورزد با توای روشن ضمیر

فما اكثر الاخوان حين تعدهم
ولكنهم للنائبات قليل

فما

فلا تجزع وان اعسرت يوما
فقد ايسرت في دهر طويل

گر شوی روزی بکلی تنگدست
باید اندر حال تو ناید شکست
زانکه بودی روزگاری بس دراز
از وفور مال دنیا بی نیاز

ولا تيأس فان اليأس كفر
لعل الله يغني عن قليل

ناامید از حق مشو زانرو که هست
کفر اینمعنی بنزد حق پرست

ولا تظنن بربك ظن سوء
فان الله اولى بالجميل

بر خدا هرگز گمان بد مبر
زانکه خیر از حق بود از خلق شر

رأيت العسر يتبعه يسار
وقول الله اصدق كل قيل

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله
عوضاً ولو نال المنى بسؤال

آنکه بذل آبرو کرد از سؤال
آبرو را داد و پس بگرفت مال

واذا السؤال مع النوال وزنته
رجح السؤال وخف كل نوال

گر کنی میزان عطا را با سؤال
راجح آید بر عطا هر سؤال
در ترازو آن سؤال آید گران
آن عطا آید سبک عند العیان

واذا ابتليت ببذل وجهك سائلاً
فابذله للمتكرم المفضال

گر شوی محتاج بذل آبرو
بذل کن بر صاحب فضل نکو

ان الكريم اذا حباك بموعد
اعطاكه سلساً بغير مطال

بلوت الناس قرناً بعد قرن
فلم ار مثل مختال بمال

زشت تر هرگز ندیدستم بحال
چون کسی کو راست استکبار مال

ولم ار في الخطوب اشد هولاً
واصعب من معادات الرجال

هیچ کاری را ندیدم سخت تر
از معادات بمردم سربسر

وذقت مرارة الاشياء طراً
فما طعم امر من السؤال

تلخی اشیای عالم سربسر
خود چشیدستم همه از خشک و تر
پس ندیدم هیچکه فی کل حال
تلخ تر چیزی ز تلخی سؤال

لنقل الصخر من قلل الجبال
احب الي من منن الرجال

یقول الناس لي في الكسب عار
فقلت العار في ذل السؤال

مردمان گویند باشد کسب عار
ننگ بهر مرد اندر روزگار
هیچ ننگ نیست گفتم لا محال
کو بود خود بدتر از ذل سؤال

فما اقبل الدنيا جميعاً بمنة
ولا اشتري عز المراتب بالذل

جمله دنیا را بیک منت قبول
کی کنم از معطیش عند الوصول

واعشق كحلاء العينين لامع خلقه
لئلا يرى في عينها منة الكحل

عاشق چشم سیاهی شو کز آن
منت از سرمه نه بیند در جهان

وذا ذي صالح لمن قد نزل
وذا ذي مالح لمن قد اكل

اقدم ما عندنا حاضر
وان لم يكن غير خبز وخل

میهمان را پیش می آرم عیان
گرچه باشد سرکه و یک گرده نان

فاما الكريم فراض به
واما اللئيم فذاك الوبل

پس شود خوشنود از او مرد کریم
در وبال افتد از او شخص لئیم

صبر الغني بفقر مجله وبذله لوجهه بذله
يكفي الفتى من عيشه اكلة الخبز للجائع ادم كله

صبر کردن بر فقیری سرور است
کردن از مردم سؤال از ابتریست
از جهان کافیست دانا را اکلی
زخم جوعش را بت یکنان رهی

اني امرؤ عزتي بالله كلها
ودنا المكارم اجزي من اولى

فَاِذَا اسْتَطَعْتُ صَنِيعَةً وَاتْبَعْتُهَا
بِصَنِيعَةٍ اُخْرَى وَاِنْ لَمْ اَسْئَلِ

چون نکو کاری کنم هستم نکو
زانکه از آثار هر کاری رسد
در عوض آن کار نکو را از او
نیک را نیکی و بد را نیز بد

وَاِذَا يُصَاحِبُنِي رَفِيقٌ عَلَى الزَّادِ
اٰثَرْتُهُ بِالزَّادِ حَتَّى تَمْتَلِي

هر که او یار شود در ره رفیق
اول او را بسکنم از توشه سیر
باشمش در زاد و در دلو شفیق
بر خود او را سیر بینم ای بصیر

وَاِذَا دُعِيتُ لِكُرْهَةٍ فَرَّجْتُهَا
وَاِذَا دُعِيتُ بِغَدْرَةٍ لَمْ اَفْعَلِ

گر بخوانندم پی دفع الم
مینمایم زود بهر دفع غم
لیک در بشکستن عهد درست
سخت آن رشته نخواهم کرد سست

وَاِذَا يَصِيحُ بِيَ الصَّرِيخُ لِحَادِثٍ
وَافَيْتُهُ مِثْلَ الشِّهَابِ الْمُشْعَلِ

در حوادث خوانَدم گر کس چو آب
میدهم او را بسرعت همچو شهاب

وَاَقِلُّ جَارِي مِنْ عِيَالِي اَنَّهُ
اِخْتَارَ مِنْ بَيْنِ الْمَنَازِلِ مَنْزِلِي

باشدم همسایگان همچون تبار
چون مرا جستند منزل در جوار

وَحَفِظْتُهُ اَهْلَهُ وَعِيَالَهُ
بِغِنَاهُمُ مِنِّي وَلَمَّا اَسْئَلِ

حافظ ایم چون عیال خویشتن
جملگیش را ز لطف از مرد و زن

وَتُحِبُّنِي ذَوُو الْاَضْغَانِ تَسِفُّ قُلُوبُهُمْ
تَحِيَّتَكَ الْعُظْمَى وَقَدْ يُنْبِعُ النَّغَلُ

کن دعای کینه ضیغ جویان با خدا
تا دهد دلهای ایشان را شفا
کن دعای بزرگ لو نکوت
تا گذارد در ازل زیبوت

فَاِنْ اَعْرَضُوا كُرْهًا فَحَيِّ تَكَرُّمًا
وَاِنْ يَحْبِسُوا عَنْكَ الْحَدِيثَ فَلَا تَسَلِ

[illegible]

فَاِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ
وَاِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقَلْ

چون ترا رنجش بود زان گفتگو
هر که خواهد هر چه گوید در غیاب
زاستماع آن سخن حرف مگو
نه سؤالی لازم او را نه جواب

اُحِبُّ لَيَالِي الْهَجْرِ لَا فَرَحًا بِهَا
عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوِصَالِ

در شب هجرم بسی فرخنده حال
زانکه در هجر است امید وصال

وَاَكْرَهُ اَيَّامَ الْوِصَالِ لِاَنَّنِي
اَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُولَعًا بِزَوَالِ

در طریق ارادت خاص با
خداوند یگانه از ره اخلاص

لیک در وصلم بسی آشفته حال
زانکه در او هست بیم از زوال

پیر نیز در مردم صاحب کمال
شام هجران بهتر از روز وصال

لَا تَخْدَعَنَّ فَلِلْحَبِيبِ دَلَائِلُ
وَلَدَيْهِ مِنْ نَجْوَى الْحَبِيبِ رَسَائِلُ

عاشق و معشوق را اندر میان
هست رازی آشکار و نهان

مِنْهَا تَنَعُّمُهُ بِمَا يُبْلَى بِهِ
وَسُرُورُهُ فِي كُلِّ مَا هُوَ فَاعِلُ

نیست عاشق را بدل هیچ آرزو
شاد باشد زانچه خواهد یار او

فَالْمَنْعُ مِنْهُ عَطِيَّةٌ مَعْرُوفَةٌ
وَالْفَقْرُ اِكْرَامٌ وَلُطْفٌ عَاجِلُ

منعش از هر چه کند داند عطا
فقرش ار بخشد بود به از غنا

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرَى مُتَخَطِّفًا
مُتَقَنِّعًا فِي كُلِّ مَا هُوَ نَازِلُ

عاشق آن باشد که تا روز حساب
دیده اش هرگز نه بیند روی خواب
هر چه از قسمت کند بر وی نزول
قانع او باشد و سازد قبول

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ تَرَاهُ مُشَمِّرًا
فِي خِرْقَتَيْنِ عَلَى شُطُوطِ السَّاحِلِ

[illegible]

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا
كُلَّ الْأُمُورِ إِلَى الْمَلِيكِ الْعَادِلِ

چون یقین او از هر سو جا مهلت است
امر او با پادشاه عادل است

أَخَافُ وَأَرْجُو عَفْوَهُ وَعِقَابَهُ
وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمٌ عَدْلُ

در دلم خوف است از بیم عقاب
هم بعفو حق امیدم بی حساب

فَإِنْ يَكُ عَفْوًا فَمِنْهُ تَفَضُّلُ
وَإِنْ يَكُ تَعْذِيبًا فَإِنِّي لَهُ أَهْلُ

گر ببخشد باشد از احسان او
ز تفضلهای بی پایان او

گر کند تعذیب ما را می سزد

إِذَا اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ بِالْهَا
زانکه نزدیکیست از ما جمله بد

وَزُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا

چون در آمد از قیامت ولوله
در زمین جان نشود زلزله

تَسِيرُ الْجِبَالُ عَلَى سُرْعَةٍ
كَمَرِّ السَّحَابِ تَرَى حَالَهَا

وَتَنْفَطِرُ الْأَرْضُ مِنْ نَفْخَةٍ
هُنَالِكَ تُخْرِجُ أَثْقَالَهَا

منفجر گردد زمین از نفخ صور
باطنش ظاهر شود بردی شعور

وَلَا بُدَّ مِنْ سَائِلٍ قَائِلٍ
مِنَ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ مَا لَهَا

اندر آن روز از تمام مرد و زن

تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا رَبَّهَا
قائل الهام حق پرسد سخن

وَرَبُّكَ لَا شَكَّ أَوْحَى لَهَا

هر خبر را پس زمین از نیات دید
خود بیان سازد بر حق احد

وَيَصْدُرُ كُلٌّ إِلَى مَوْقِفٍ
يُقِيمُ الْكُهُولَ وَأَطْفَالَهَا

در زمین آیند بیرون مردمان
هر یکی در جای خود پیر و جوان

تَرَى النَّفْسُ مَا عَمِلَتْ مُحْضَرًا
وَلَوْ ذَرَّةً كَانَ مِثْقَالَهَا

يحاسبها ملك قادر … ترى الناس سكرى بلا قهوة
فاما عليها واما لها … ولكن ترى العين ما هالها

پادشاه قادر آرد در حساب … خلق را بینی بدون باده مست
هرچه باشد از گناه و از ثواب … چشم ترسان و دل در هر که هست

ذنوبي بلائي فما حيلتي … نسيت المعاد فيا ويلها
اذا كنت في البعث حمالها … واعطيت للنفس امالها

حالش باشم چو در روز معاد … رفته از خاطر مرا روز معاد
آنکه بنفس آوردم حاصل او

يا حار همدان من يمت يرني … يعرفني طرفه واعرفه
من مؤمن او منافق قبلا … بصفته واسمه وما فعلا

هر که میرد ای حارث مرا … باشم آگاه از صفات و نام او
خواه مومن خواه کافر بر ملا … واقف از آغاز و هم انجام او

وانت عند الصراط معترضي … اقول للنار حين توقف للعرض
فلا تخف عثرة ولا زللا … ذريه لا تقربي هذا الرجلا

خود مترس از لغزش گرد ارش … گویم آتش را چو آرند بار
در گذر زین مرد و دست از او بدار

ذريه لا تقربيه ان له … اسقيك من بارد على ظمأ
حبلا بحبل الوصي متصلا … تخاله في الحلاوة العسلا

قول

قول علي للحارث عجب … خوفني منجم اخو خبل
كم ثم اعجوبة له حملا … تراجع المريخ في بيت الحمل

در عجب شد حارث از قول علی … بود در عقد منجم چون خلل
در عجب تر روز حشر آید ولی … گفت مریخ است راجع در حمل

فقلت دعني من الكاذب الحيل … ادفع عن نفسي افانين الدول
المشتري عندي سواء والزحل … بخالقي ورازقي عز وجل

گفتم از آزار و دروغ باک نیست … بکنم دفع از جهو خویشتن
نزد من برجیس با کیوان یکیست … هر بدی را حق حی ذو المنن

بني اذا جاشت الترك فانتظر … وذل ملوك الارض من آل هاشم
ولاية مهدي يقوم ويعدل … وبويع منهم من يلذ ويهزل

صبي من الصبيان لا رأي عنده … فثم يقوم القائم الحق منكم
ولا عنده جد ولا هو يعقل … وبالحق يأتيكم وبالحق يعمل

کودکی باشد برای دیگران … از پس او قائم آید آشکار
عاری از عقل است و جد و جهد آن … حکم او باشد چو حکم کردگار

سمي نبي الله نفسي فداؤه … اذا بلغ الزمان عقيب صوم
فلا تخذلوه يا بني وعجل … بسم الله فالمهدي قاما

تعلم ابا بكر ولا تك جاهلا … وان رسول الله اوصى بحقه
بان عليا خير حاف وناعل … واكد فيه قوله في الفضائل

ولا تبخس ورد الورى … انا الصقر الذي حدثت عنه
اليه فان الله اصدق قائل … عتاق الطير تنجدل انجدالا

و كنم باز شکاری را شکار

وقاسيت الحروب انا ابن سبع … فلم يبلغ السيوف لنا عدوا
فلما شبت افنيت الرجالا … ولم يدع السخاء لدي مالا

پس به تیغ خود فنا کردم رجال … از سخا باقی نماندم هیچ مال

صيد الملوك ارانب وثعالب … صيدي الفوارس في اللقاء وانني
واذا ركبت فصيدي الابطال … عند اللقاء لغضنفر قتال

صید من مردان با جنگ و جدل … روز هیجا هر سواری را شکار
میکنم چون شیر نر از هر کنار

عليكم بالثلاثة فاكتموها … فان الناس اعداء لهذا
شجاعتكم وعلمكم ومالا … ولا يرضيهم الا الزوال

از مرثیه ابو طالب و خدیجه فرماید

اعيني جودا بارك الله فيكما … على سيد البطحاء وابن رئيسها
على هالكين لا ترى لهما مثلا … وسيدة النسوان اول من صلى

ای دو چشم … بر بزرگ جمله رهنمای جهان

مهذبة قد طيب الله خيمها … مصابهما ادجى الى الجو والهوى
مباركة والله ساق لها الفضلا … فبت اقاسي منهم الهم والثكلا

آن یکی را داد یزدان برتری … تیره شد این زمین و آسمان

لقد نصر الله في دين احمد … ان عبدا اطاع ربا جليلا
على من بغى في الدين قد رجعا الالا … وقفى الداعي النبي رسولا

هر دو شان کردند از علین قول … پی رو فرمان شدم هم بر رسول

فصلوة الاله تترى عليه … ان ضرب العداة بالسيف همي
في دجى الليل بكرة واصيلا … سيفا قادرا ادنى طويلا

ليس من كان قاصدا مستقيما … حسبي الله عصمة لاموري
مثل ما كان هاويا وذليلا … وحسبي محمد لي خليلا

أُفَدِّيكَ بِنَفْسِي أَيُّهَا الْمُصْطَفَى الَّذِي
هَدَانَا بِهِ الرَّحْمَنُ مِنْ غُمَّةِ الْجَهْلِ

میکنم در راه تو جان را فدا

ای حبیب حضرت حق مصطفی

وَيَفْدِيكَ حَوْبَائِي وَمَا قَدْ مُهْجَتِي
لِمَنِ انْتَمَى مَعَهُ الْفَرْعُ وَالْأَصْلُ

جان زبادا بر اتاشها فدا

گرچه نبود این فدا لایق ترا

جان فدای اکنونیم زین درین

وَمَنْ كَانَ لِي مُذْ كُنْتُ طِفْلًا وَيَافِعًا
وَأَنْعَشَنِي مِنْهُ بِالْعَلِّ وَالنَّهْلِ

انکسی کاندر طفولیت مرا

مرد آسا داشت بیچون و چرا

وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَمَنْ عَمُّهُ أَبِي
وَمَنْ أَهْلُهُ أُمِّي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلِي

انکه باشد نسل او از نسل من

دختر او زوجهٔ من بی سخن

وَمَنْ حِينَ آخَى بَيْنَ مَنْ كَانَ حَاضِرًا
دَعَانِي وَآخَانِي وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلِي

لَكَ الْفَضْلُ إِنِّي مَا حَيِيتُ لَشَاكِرٌ
لِإِحْسَانِ مَا أَوْلَيْتَ يَا خَاتَمَ الرُّسْلِ

دارم حیاتش قبول از جزو و کل

در غزای بدر فرماید

تا که باشم زنده ای ختم رسل

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَبْلَى رَسُولَهُ
بَلَاءَ عَزِيزٍ ذِي اقْتِدَارٍ وَذِي فَضْلِ

خود نمی بینی که حق کرد ارجمند

احمد مختار را بیچون و چند

کرد او را صاحب عز و شرف

بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ
وَلَاقَوْا هَوَانًا مِنْ إِسَارٍ وَمِنْ قَتْلِ

اقتدار و نفضل لوش از سلف

کافران کرد از او خار و زار

هم بکشتنها هم از قید اسار

فَأَمْسَى رَسُولُ اللهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهُ
وَكَانَ أَمِينُ اللهِ أُرْسِلَ بِالْعَدْلِ

فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللهِ مُنْزَلٍ
مُبَيَّنَةٍ آيَاتُهُ لِذَوِي الْعَقْلِ

فَآمَنَ أَقْوَامٌ كِرَامٌ وَأَيْقَنُوا
وَأَمْسَوْا بِحَمْدِ اللهِ مُجْتَمِعِي الشَّمْلِ

پس بیاوردند ایمان درست

با یقین قومی بر او خوار از نخست

وَأَنْكَرَ أَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوبُهُمْ
فَزَادَهُمُ الرَّحْمَنُ خَبْلًا عَلَى خَبْلِ

فرقهٔ انکار کردند از عناد

پس تبه کاری ایشان شد زیاد

بر کجی کردند میل از راستی

حق دهد پس هرچه را خود خواستی

وَأَمْكَنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ رَسُولَهُ
وَقَوْمًا غِضَابًا فِعْلُهُمْ أَحْسَنُ الْفِعْلِ

در غزای بدر یاری رسول

فرقه کردند خود از جان قبول

بِأَيْدِيهِمُ بِيضٌ خِفَافٌ قَوَاطِعٌ
وَقَدْ حَادَثُوهَا بِالْجَلَاءِ وَبِالصَّقْلِ

خشمگین قومی نکو کردار ها

کار ایشان بهترین کارها

فَكَمْ تَرَكُوا مِنْ نَاشِئٍ ذِي حَمِيَّةٍ
صَرِيعًا وَمِنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمُ كَهْلِ

وَتَبْكِي عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمُ
تَجُودُ بِأَسْبَالِ الرَّشَاشِ وَبِالْوَبْلِ

نَوَائِحُ تَبْكِي عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ
وَشَيْبَةَ تَنْعَاهُ وَتَبْغِي أَبَا جَهْلِ

وَذِي الرِّجْلِ تَبْغِي وَابْنَ جُدْعَانَ مِنْهُمُ
مُسَلَّبَةً حَرَّى مُبَيَّنَةَ الثُّكْلِ

ثَوَى مِنْهُمُ فِي بِئْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ
ذَوُو نَجَدَاتٍ فِي الْحُرُوبِ وَفِي الْمَحْلِ

دَعَا الْغَيُّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ
وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةُ الْوَصْلِ

فاضحوا الى دار الجحيم بمعزل
عن الشغب والعدوان في اسفل السفل

رايت المشركين بغوا علينا
ولجوا في الغواية والضلال

وقالوا نحن اكثر اذ نفرنا
غداة الروع بالاسل الطوال

فان يبغوا ويفتخروا علينا
بحمزة وهو في الغرف العوالي

فقد اودى بعتبة يوم بدر
وقد اودى وجاهد غير آل

وقد

وقد غللت خيلهم ببدر
واتبعت الهزيمة بالرجال

وقد غادرت كبشهم جهادا
بحمد الله طلحة في المجال

فتل لوجهه فرفعت عنه
رقيق الحد حودث بالصقال

كان الملح خالطه اذا ما
تلظى كالعقيقة في الظلال

هذا مقام معرض مبذول
من يلق سيفي فله العويل

اني عن الاعداء لا ازول
يوما لدى الهيجا ولا احول

والقرن عندي في الوغا مقتول
او هالك بالسيف او مغلول

يا مرحبا بفارس معكم
اذا جاءنا في حومة القطل

يرجو اقرانا في صدا الحوتا
نسقه ما السماء المسجل

ما عندنا شيء سوى ما ترى
من حارث بالعبد بالصيقل

وكا

ذاك الذي يفر صفوف الوغا
واللاذ للاضياف في المنزل

اخا عليك اللعن من جاحد
يا ابن لعين لاح بالارذل

اليوم اعلوك بذي رونق
كالبرق في الحلق المسبل

فترى شيون الراس لا ينثني
بعد الفراش الحاجبة الاخزل

ارجو بذلك الفوز في جنة
عاليته في اكرم المدخل

الحمد لله الجميل المفضل — شكرا على تمكينه لرسوله
المسبغ المولى العطاء المجزل — بالنصر منه على العتاة الجهل

كم نعمة لا استطيع بلوغها — لله اصبح فضلها متظاهرا
جهدا ولو اعملت طاقة مقول — منه علي سئلت او لم اسئل

قد عاين الاحزاب من تأييده — ما فيه موعظة لكل مفكر
جند النبي وذي البيان المرسل — ان كان ذا عقل وان لم يعقل

لقد كان ذا جد وجد بكفره — فقلده بالسيف ضربة محفظ
فغدا لبيتا في الجامع يعتل — فصار الى قعر الجحيم يكبل

فذاك ابان الكافرين ومن يكن — الا باعد الله اهل النفاق
مطيعا لامر الله في الخلد ينزل — واهل الاراجيف والباطل

يقولون

يقولون لي قد قلاك الرسول — وماذاك الا لان النبي
فخلاك في الخالف الخاذل — جفاك وما كان بالفاعل

فسرت وسيفي على عاتقي — فلما رآني هفا قلبه
الى الراحم الحاكم الفاضل — فقال مقال الاخ السائل

امن ابن لي فانبأته — فقال اخي انت من دونهم
بارجاف ذي الحسد الداغل — كهرون موسى ولم يأتل

فقط طال ليلي والحزن موكل — والناس تغروهم امور جمة
لحذار يوم عاجل ومؤجل — من مذاقتها كطعم الحنظل

فمن يحل بهم وهن سوارع — فمن اذا نزلت بساحة امة
تسقي اواخرها بكاس الاول — حيفت بعلل بينهم ومنهل

الا من ذا يبلغ ما اقول — الا ابلغ معاوية ابن صخر
فان القول يبلغه الرسول — لقد حاولت لو نفع الحويل

وناطحت الاكابر من رجال — هم نصروا النبي وهم اجابوا
هم الهام الذين لهم اصول — رسول الله اذ خذل الرسول

نبيا جالد الاصحاب عنه — فدتك له ودان ابوك كرها
وناب الحرب ليس له فلول — سبيل الغي عندكما سبيل

مضى فنكصتما على الاعقاب — اذا ما الحرب اهذب عارضاها
اذ تواري غيكما طويل — وابرق منهما عارض منها مخيل

فيوشك

فيوشك ان يجول الخيل يوما — لا تحسبني يا علي غافلا
عليك وانت منجدل قتيل — لاوردن الكوفة قنابلا

والمشجر والغبار وابلا — في عامنا هذا وعاما قابلا
اضحت ذا حق تمنى الباطلا — لاوردن شامل الصواهلا

اضحت انت يا ابن هند جاهلا — لتنعين الغار امجادا نابلا
لامنين منكم الكواهلا — يرخمون الحزن والسواهلا

والحق بالحق يزيح الباطلا — كاساء وغيل واشبال خيس
هذا لك العام وذي قابلا — غداة الخميس وبيض صقال

تحيد الضراب وحز الرقاب
امام العقاب غداة النزال

يكيد الكذوب وتحري النهوب
وتروي الكعوب الدماء فالقذال

شربت بامر لا يطاق حفيظة
حياء واخوان الحفاظ قليل

جزاك اله الناس خيرا فقد وفت
يداك بفضل ما هناك جزيل

الا ايها الموت الذي ليس تاركي
ارحني فقد افنيت كل خليلي

اراك مضرا بالذين احبتهم
كانك تنحو نحوهم بدليل

نحن ضربناكم على تنزيله
فاليوم نضربكم على تاويله

ضربا يزيل الهام على مقيله
ويذهل الخليل عن خليله
او يرجع الحق على سبيله

كان لم نكن في دمشق واهلها
من شرط موتور وشمطا ثاكل

وغادته صاد الرماح حليلها
واصبحت بعد اليوم احدى الارامل

تبكي على بعل لها راح غازيا
وليس الى يوم الحساب بقافل

ونحن اناس لا تصيد رماحنا
اذا ما طعنا القوم غير مقاتل

ثلاث عصي صففت بعد خاتم
على راسها مثل السنان المقوم

وميم طميس ابتر ثم سلم
الى كل مامول وليس بسلم

واربعة مثل الاصابع صففت
تشير الى الخيرات من غير معصم

وهاء شقيق ثم واو مقوس
عليها اذا ابدوا كانبوب محجم

فيا حامل الاسم الذي ليس مثله
توق من الاسواء تنج وتسلم

فذلكم اسم الله جل جلاله
الى كل مخلوق فصيح واعجم

كيفية المرء ليس المرء يدركه
فكيف كيفية الجبار في القدم

هو الذي انشا الاشياء مبتدعا
فكيف يدركه مستحدث النسم

كم من ذيب فطن عالم
مستكمل العقل مقل عديم

وكم من جهول مكثر ماله
ذلك تقدير العزيز العليم

قضى الله امرا وجف القلم
وفيما قضى ربنا ما ظلم

ففي الامر ما خان لما قضى
وفي الحكم ما جار لما حكم

بدا او لا خلق ارزاقنا
وقد كان ارواحنا في العدم

قال

قال المنجم والطبيب كلاهما
لن يحشر الاموات قلت اليكما

ان صح قولكما فلست بخاسر
وان صح قولي فالخسار عليكما

ما الدهر الا يقظة ونوم
وليلة بينهما ويوم

يعيش قوم ويموت قوم
والدهر قاض ما عليه لوم

انا بالدهر عليم وابو الدهر وامه
ليس ياتي الدهر بسرور وفيه وتمه واذا اسرك يوما فقد ساءك هم

فمن يحمد الدنيا بعيش يسره
فسوف لعمري عن قليل يذمها

اذا اقبلت كانت على المرء فتنة
وان ادبرت كانت كثيرا همومها

اذا كنت في نعمة فارعها
فان المعاصي تزيل النعم

وحافظ عليها بشكر الاله
فان الاله شديد النقم

فاين القرون ومن حولهم
تفانوا جميعا ورب الحكم

وكن

وكن موسرا شئت او معسرا
فلا تقطع العيش الا بهم

محامد دنياك مذمومة
فلا تكسب الحمد الا بذم

اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قيل تم

وكم قد دب في غفلة
الامم
فلم يشعر الناس حتى الجسم

تنزه عن مصادقة اللئام
والمم بالكرام بني الكرام

وَلَا تَكُ وَاثِقًا بِالدَّهْرِ يَوْمًا
فَإِنَّ الدَّهْرَ مُنْحَلُّ النِّظَامِ

وَلَا تَحْسُدْ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْمًا
وَكُنْ مِنْهُمْ تَنَلْ دَارَ السَّلَامِ

وَثِقْ بِاللهِ رَبِّكَ ذِي الْمَعَالِي
وَذِي الْآلَاءِ وَالنِّعَمِ الْجِسَامِ

وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ
وَنَاقِشْ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَرَامِ

وَبِالْعَوْرَاءِ لَا تَنْطِقْ وَلَكِنْ
بِمَا يَرْضَى الْإِلٰهُ مِنَ الْكَلَامِ

وان خان

وَإِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخُنْهُ
وَدُمْ بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَالذِّمَامِ

وَلَا تَحْمِلْ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِغْنًا
وَعِدْ بِالصَّفْحِ تَنْجُ مِنَ الْأَثَامِ

أَرَى الْإِحْسَانَ عِنْدَ الْحُرِّ دَيْنًا
وَعِنْدَ الْقِنِّ مَنْقَصَةً وَذَمًّا

كَقَطْرٍ كَانَ فِي الْأَصْدَافِ دُرًّا
وَفِي شِدْقِ الْأَفَاعِي صَارَ سَمًّا

وَإِذَا طَلَبْتَ إِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً
فَلِقَاؤُهُ يَكْفِيكَ وَالسَّلَامُ

تنام عيناك والمظلوم منتبه
يدعو عليك وعين الله لم تنم

لا تمزحن الرجال ان مزحوا
لم ترقوا اما تمازحوا سلموا

فالجرح جرح اللسان تعرفه
ورب قول يسيل منه دم

اخوك الذي ان احمضتك ملمة
من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما

وليس اخوك الذي ان تشعبت
عليك الامور ظل ملحاك لائما

واذا اراك مسلما ذكر الذي
حملته فكأنه ملزوم

لا تودع السر الا عند ذي كرم
والسر عند كرام الناس مكتوم

والسر عندي في بيت له غلق
قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

فاحذر بني المظلوم دعوته
كيلا يصيبك سهام الليل في ظلم

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا
فالظلم مرتعه يفضي الى الندم

تم

ليبك على الإسلام من كان باكيا
فقد تركت أركانه ومعالمه

لقد ذهب الإسلام إلا بقية
قليل من الناس الذي هو لازمه

زوجي كريم يبغض المحارما
يقطع ليلا قاعدا وقائما

ويصبح الدهر لدينا صائما
وقد خشيت أن يكون آثما

لأنه يصبح لي مراغما
لا يصبح الدهر بهن هائما

ولا أكون بالنساء ناعما

ولا أكون بالنساء ناعما
لا بل أصلي قاعدا وقائما

فقد أكون للذنوب لازما
يا ليتني نجوت منه سالما

مهلا فقد أصبحت فيها ألما
لك الصلوة قاعدا وقائما

ثلاثة تصبح فيها صائما
ورابع تصبح فيه طاعما

وليلة تخلو لديها ناعما
ما لك أن تمسكها مراغما

اتصبر للبلوى عزاء وحسبة
فتوجر ام تسلو سلو البهايم

خلقنا رجالا للتجلد والاسى
وتلك الغوانى للبكا والماتم

اباطالب عصمة المستجير
وغيث المحول ونور الظلم

لقد هد فقدك اهل الحفاظ
وقد كنت للمصطفى خير عم

فاطمة بنت سيد الكريم
بنت نبى ليس بالزنيم

فلجاءه

فلجاءه الله بنا اليتيم
من رحم اليوم فهو رحيم

موعد الجنة النعيم
حرمها الله على اللئيم

من يسلم البخل يعش سليم
وصاحب البخل يقف ذميم

يهودى فى وسط الجحيم
شرابه الصديد والحميم

هذا صراط الله المستقيم

انّي اُعطيه ولا اُبالي
واوتر الله على عيالي

اصغرهم يقتل باغتيال
للقبائل الاوائل مع وبال

اصبحت بين الهموم والهمم
هموم عجز وهمة الكرم

طوبى لمن نال قدر همته
او نال عز القنوع بالقسم

لقد علم الناس ان سهمي
من الاسلام يفضل كل سهم

واحمد

واحمد النبي اخي وصهري
عليه الله صلى وابن عمي

واني قائل للناس طرًّا
الى الاسلام من عرب وعجم

وقاتل كل صنديد رئيس
وجبار من الكفار ضخم

وفي القرآن الزمهم ولائي
واوجب طاعتي فرضًا بعزم

كما هرون من موسى اخوه
كذاك اخوه ذلك ابن امي

لذلك أقامني لهم إماما
وأخبرهم به بغدير خم

فمن منكم يعادلني بسهمي
وإسلامي وسابقتي ورحمي

فويل ثم ويل ثم ويل
لمن يلقى الإله غدا بظلمي

وويل ثم ويل ثم ويل
لجاحد طاعتي ومريد هضمي

وويل للذي يشقى سفاها
يريد عداوتي من غير جرم

الله أكرمنا بنصر نبيه
وبنا أقام دعائم الإسلام

وبنا أعز نبيه وكتابه
وأعزنا بالنصر والإقدام

وزارنا جبريل في أبياتنا
بفرائض الإسلام والأحكام

فنكون أول مستحل حله
ومحرم لله كل حرام

نحن الخيار من البرية كلها
ونظامها وزمام كل زمام

الخائضون غمرات كل كريهة
والضامنون حوادث الأيام

والمبرمون قوى الأمور بعزمة
والناقضون مرائر الإبرام

في كل معركة تطير سيوفنا
فيها الجماجم عن فراخ الهام

إنا لنمنع من أردنا منعه
ونجود بالمعروف للمعتام

وترد غادية الخميس سيوفنا
ونقيم رأس الأصيد القمقام

واطلب العذر من قومي وقد جهلوا
فرض الكتاب ونالوا كلما حرما

حبل الإمامة لي من بعد أحمدنا
كالدلو علقت التكريب والوذما

لا في نبوته كانوا ذوي ورع
ولا رعوا بعده إلا ولا ذمما

لو كان له جائز سرحان أمرهم
خلفتمو فكانوا أمة أمما

لا هم إن الحارث بن جمة
كان وفيا وبنا ذا ذمة

أقبل في مهامه مهمه
في ليلة ليلاء مدلهمه

يبغي رسول الله فيما ثمه
بين سيوف ورماح جمه
لا بد من منية ملمه

أفاطم هاك السيف غير ذميم
فلست برعديد ولا بلئيم

أفاطم قد أبليت في نصر أحمد
ومرضات رب بالعباد رحيم

أريد ثواب الله لا شيء غيره
ورضوانه في جنة ونعيم

وكنت

وكنت امرءا أسمو إذا الحرب شمرت
وقامت على ساق بغير مليم

هممت ابن عبد الدار حتى ضربته
بذي رونق يفري العظام حميم

فغادرته بالقاع فارفض جمعه
عباديد من ذي فارظ وكليم

وسيفي بكفي كالشهاب أهزه
أجز به من عاتق وصميم

فما زلت حتى فض ربي جموعهم
وأشفيت منهم صدر كل حليم

انی غطریف نعم وابن خثم
انا زل الموت اذ الموت حتم

انا اصاف فی الشفر محمود النیم
وفی الوغاء اول لیث مقتحم
اثبت کجاک الله لیث ظلم

انا علی المرتجی دون العلم
مرتهن للحین موف بالذمم

انصر خیر الناس مجدا وکرما
نبی صادق راحما وقد علم

انا بها اشفی صدره واسقم
فهو بدین الله وقول الحق معتصم

فاثبت

فاثبت کجاک الله بالشر قدم
فسوف تلقی ضربا مضطرم
تحل فیها ثم تهوی کالحمم

یا عمرو وقد لاقیت فارس بهمة
عند اللقاء معاوده الاقدام

من آل هاشم من سناء باهر
ومهذبین متوجین کرام

یدعو الی دین الاله ونصره
والی الهدی وشرایع الاسلام

بمهند عضب دقیق حده
ذی رونق یعبر القفا حسام

ومحمد فينا كان جبينه
شمس تجلت من خلال غمام

والله ناصر دينه ونبيه
ومعين كل موحد ومقدام

شهدت قريش والقبائل كلها
ان ليس فيها من يقوم مقامي

ايها الجاهل بالشر عم
ماذا تريد من فتى غشمشم

اردع مفضال حضور هضم
ماذا ترى بباذل مغصم

وقاتل

وقاتل القران الجرى المقدم
والله لا اسلم حتى تخرم

هذا لكم من غلام الهاشم
من ضرب صدق في صرح الكاتم

ضربا يفود شعر الجماجم
بصارم ابيض اى صارم

احمى به كتائب القماقم
عند مجال الخيل بالاقادم

انا على ولدتني هاشم
ليث حروب للرجال قاصم

معصوصب في نقعها مقادم
من يلقني يلقاه موت هاجم

لا تعجلن واسمعني كلامي
اني ورب الراكع الصيام

اذا المنايا اقبلت خيامي
حملت حمل الاسد الضرغام

بتاتر مولل حسام
عود قطع اللحم والعظام

اما والله ان الظلم شوم
ولا زال المسيء هو الظلوم

الى

الى الديان يوم الدين نمضي
وعند الله تجتمع الخصوم

ستعلم في الحساب اذا التقينا
غدا عند المليك من الغشوم

ستنقطع اللذاذة عن اناس
من الدنيا وتنقطع الهموم

لامر ما تصرفت الليالي
لامر ما تحركت النجوم

تروم الخلد في دار المنايا
فكم قد رام مثلك ما تروم

تنام ولم تنم عنك المنايا
تنبه للمنية يا نؤوم

سل الأيام عن أمم تقضت
ستخبرك المعالم والرسوم

لهوت عن الفناء وأنت تفنى
فما شيء من الدنيا يدوم

تموت غداً وأنت قرير عين
من الغفلات في لجج تعوم

محمد النبي أخي وصهري
وحمزة سيد الشهداء عمي

وجعفر

وجعفر الذي يضحي ويمسي
يطير مع الملائكة ابن أمي

وبنت محمد سكني وعرسي
مسوط
مشوب لحمها بدمي ولحمي

وسبطا أحمد ولداي منها
فمن منكم له سهم كسهمي

سبقتكم إلى الإسلام طراً
غلاماً ما بلغت أوان حلمي

وأوجب لي ولايته عليكم
رسول الله يوم غدير خم

أنا البطل الذي لم تنكروه
ليوم كريهة وليوم سلم

وأوصى لي النبي على اختيار
لأمته رضى منكم بحكم

ألا من شاء فليؤمن بهذا
وإلا فليمت كمدا بغم

فلو أني أطعت عصيت
إلى ركن اليمامة والشآم

ولكني إذا أبرمت أمرا
تخالفني أقاويل الطغام

لنا

لنا الراية السوداء يخفق ظلها
إذا قيل قدمها حضين تقدما

فيوردها في الصف حتى يديرها
حياض المنايا تقطر الموت والدما

تراه إذا ما كان يوم حفيظة
أبى فيه إلا عزة وتكرما

وأحمل صبرا حين يدعى إلى الوغى
إذا كان أصوات الرجال تغمغما

وقد صبرت عك ولخم وحمير
لمذحج حتى أورثتها تندما

ونادت جذام بالمدجج حكم
جزى الله شرا ايما كان ظلما

اانا نتقون الله في زماننا
وما قرب الرحمن منا وعظما

جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم
لدى الموت قدما ما اعز واكرما

اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا
باسيافنا حتى تولى واحجما

وولى ينادي زبرقان ابن ظالما
وذا كلع يدعو كريبا وانعما

وكر

وكر ابن نبهان وابن محرقا
وعمروا ونعمانا وبسرا ومالكا

وحوسب الرواعي معادي اظلما
وحرثا وقينا وعبيدا وسلما

ولما رايت الخيل تقرع بالقنا
فوارسها حمر العيون ورام

واقبل رهج في السماء كانه
غمامة وجن تلبس وبقتام

ونادى ابن هند ذي الكلاع ويحصبا
وكندة حي لخم وحي جذام

هممت همدان الذين هم
إذا ناب أمر جنتي وسهام

وناديت فيهم دعوة فأجابني
فوارس من همدان غير لئام

فوارس من همدان ليسوا بعزل
غداة الوغا من شاكر وشبام

ومن أرحب الشم المطاعين بالقنا
ورهم وأحياء السبيع ويام

ومن كل حي قد أتتني فوارس
ذوو النجدات في اللقاء كرام

بكل رديني وعضب تخاله
إذا اختلف الأقوام شعل ضرام

يقودهم حامي الحقيقة منهم
سعيد بن قيس والكريم محام

فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها
وكانوا لدى الهيجا كشرب مدام

جزى الله همدان الجنان فإنهم
سهام العدى في كل يوم خصام

لهمدان أخلاق ودين يزينهم
ولين إذا لاقوا وحسن كلام

متى تأتهم في دارهم لضيافة
تبت عندهم في غبطة وطعام

ألا إن همدان الكرام أعزة
عزيز من البيت عند المقام

أناس يحبون النبي ورهط
سراع إلى الهيجاء غير كهام

إذا كنت بوابا على باب جنة
أقول لهمدان ادخلوا بسلام

ألا أبلغ معوية ابن صخر
ورجم العيب مكشفة الظنون

بأنا لا نزال لكم عدوا
طول الدهر ما سمع الخبر

ألم تر أن والدنا علي
أبو حسن ونحن له بنون

وأنا لا نريد به سواء
وذاك الرشد والخطر الثمين

ضربته بالسيف الهامة
بشفرة صارمة هذامة

فتكبه من حبر عظامه
وبنيت من أنفه أرغامه

أنا عليٌّ صاحب الصمصامة
وصاحب الحوض لدى القيامة

أخو نبيّ الله ذي العلامة
قد قال إذ عمّمني العمامة

أنت أخي ومعدن الكرامة
ومن له من بعدي الإمامة

جزى الله خيراً عصبةً أيّ عصبةٍ
حسانٌ وجو   رهاشمٍ

شقيقاً وعبد الله منهم ومعبدٌ
ونبهانُ وابنا هاشمٍ بالمكارم

وعروة لا   قصد كان فارساً
إذا طرب هاجت بالقنا والصوارم

إذا اختلفت الابط   اشتد القنا
وكان حديث القوم ضرب الحاجم

ما علّتي وأنا جلدٌ حازمٌ
وفي يميني سيفٌ ذو غدٍ اوصارم

وعن يميني مذحج القماقم
وعن يساري وائل الخضارم

القلب حولي مضر الجاجم
وقبيلةُ همدان الكارم

والازد من بعد لنا دعائم
والحق في الناس قديم دائم

وابعد من حلم واقرب من خنا
واخمد نيرانا واخمل الجما

موالي باد شر من وطي الحصا
موالي قيس لا انوف ولا فما

فما سبقوا قوما لوتر ولا دم
ولا نقضوا وترا ولا دركوا دما

ولا قام منهم قائمة في جماعة
ليحمل خيما او ليدفع معرما

الهي انت معبودي وربي
الهي انت مقصودي وحسبي

الهي انت ذو فضل ومن
واني ذو خطايا فاعف عني

فظني فيك يا ربي جميل
فحقق يا الهي حسن ظني

الهي لا تعذبني فاني
مقر بالذي قد كان مني

وما لي حيلة الا رجائي
بعفوك عن اوك وحسن ظني

فكم من زلة فلهى من خطايا
عضضت اناملي وقرعت سني

يظن الناس بي خيراً واني
اشر الناس ان لم تعف عني

وبين يدي محتبس طويل
كأني دعيت لها كأني

اجن بزهرة الدنيا جنوناً
ويفني العمر منها بالتمني

فلو اني صدقت الزهد فيها
فلست لاهلها ظهر المجن

ومن كرمت طبايعه تجلى
بآداب مفضلة حسان

ومن قلت مطامعه تغطى
من الدنيا باثواب الامان

وما يدري الفتى ماذا يلاقي
اذا ما عاش من حدث الزمان

فان غدرت بك الايام فاصبر
وكن بالله محمود المعاني

ولا تك ساكناً في دار ذل
فان الذل يقرن بالهوان

وَإِنْ أَوْلاكَ ذُو كَرَمٍ جَمِيلاً الصَّبْرُ مِفْتَاحُ مَا يُرْجَى
فَكُنْ بِالشُّكْرِ مُنْطَلِقَ اللِّسَانِ مَا قِيلَ هَيْهَاتَ مَا يَكُونُ

فَاصْبِرْ وَإِنْ طَالَتِ اللَّيَالِي
فَرُبَّمَا طَاوَعَ الحَرُونُ

وَرُبَّمَا نِيلَ بِاصْطِبَارٍ

لا تَكْرَهِ المَكْرُوهَ عِنْدَ نُزُولِهِ
إِنَّ الحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَايِنَةً

كَمْ نِعْمَةٍ لَمْ تَسْتَقِلَّ بِشُكْرِهَا
لِلّٰهِ فِي طَيِّ المَكَارِهِ كَائِنَةً

هَوِّنِ الأَمْرَ تَعِشْ فِي رَاحَةٍ
قَلَّ مَا هَوَّنْتَ إِلَّا سَيَهُونُ

لَيْسَ أَمْرُ المَرْءِ سَهْلاً كُلُّهُ
إِنَّمَا الأَمْرُ سُهُولٌ وَحُزُونُ

تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِي دَارِ العَنَا
خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئاً لا يَكُونُ

إِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا
فَعُقْبَى كُلِّ خَافِقَةٍ سُكُونُ

وَلا تَغْفَلْ عَنِ الإِحْسَانِ فِيهَا
فَلا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ

تنكرني دهري ولم يدر انني
اغر وروعات الخطوب تهون

فظل يريني الخطب كيف اعتداؤه
وبت اريه الصبر كيف يكون

الدهر ادبني واليأس اغناني
والقوت اقنعني والصبر رباني

واحكمني من الايام تجربة
حتى نهيت الذي قد كان ينهاني

لا تخضعن لمخلوق على طمع
فان ذلك وهن منك في الدين

واسترزق

واسترزق الله مما في خزائنه
فانما الامر بين الكاف والنون

ان الذي انت ترجوه وتأمله
من البرية مسكين ابن مسكين

لا يأمنن على النساء اخ اخا
ما في الرجال على النساء امين

كل الرجال وان تعفف جهده
لا بد ان بنظرة سيخون

والقبر اوفى من وثقت بعهده
ما للنساء سوى القبور حصون

لئن حلفت لا ينقض النساء عهدها
فليس لمخضوب البنان يمين

وان اطفتك الليان فانها
لغيرك من خلانها ستلين

تمتع بها ما ساعفتك ولا تكن
عليك شجى في الحلق حين تبين

قالوا حبيبك ذا ان منك مقترب
وانت ذو وله في الحب حيران

قلت قد يحمل الماء الطهور على
ظهر البعير ويبرى وهو ظمآن

انا نعزيك لا انا على ثقة
في الحياة ولكن من سنة الدين

فلا المعزى بباق بعد ميته
ولا المعزي ولو عاشا الى حين

يا قوم لا ترغبوا في غربة ابدا
ان الغريب غريب حيثما كان

لولا الذين لهم ورد يقومونا
واخرين لهم سرد يصومونا

لدكدكت ارضكم من تحتكم سحرا
لانكم قوم سوء ما تطيعونا

لئن حلفت لا ينقض النساء عهدها
فليس لمخضوب البنان يمين

وإن أطفتك الليالي فإنها
لغيرك من خلانها ستلين

تمتع بها ما تحنك ولا تكن
عليك شجى في الحلق حين تبين

قالوا حبيبك ذا انه منك مقترب
وانت ذو وله في الحب حيران

قلت قد يحمل الماء الطهور على
ظهر البعير ويبرى وهو ظمآن

انا نعزيك لا انا على ثقة
في الحيوة ولكن من سنة الدين

فلا المعزى بباق بعد ميته
ولا المعزي ولو عاشا الى حين

يا قوم لا ترغبوا في غربة ابدا
ان الغريب غريب حيث ما كان

لولا الذين لهم ورد يقومونا
واخرين لهم سرد يصومونا

لدكدكت ارضكم من تحتكم سحرا
لانكم قوم سوء ما تطيعونا

اتانی یهددنی بالنجوم
وما هو من شر كاين

ذنوبی اخاف فاما النجوم
فانی من شرها امن

تفال بما تهوى تكن فقليلا
يقال لشیء كانا الا تكونا

نحن الكرام وبنو الكرام
وطفلنا فی مهدی یکنی

انا اذا قعد اللئام
على بساط العز قمنا

الاخذ

الاخذ وعد موسى مرتين
وضع اصل الطبايع تحت ذين

وسكه خان شطرنج وخذها
وادرج بين ذين المدرجين

فذلك اسم من يهواه قلبی
وقلب كلهم فی الخافقين

افاطم ذات المجد واليقين
يا بنت خير الناس اجمعين

اما ترى البايس المسكين
قد قام بالباب له حنين

يدعو الى الله ويستكين … كل امرئ بما كسب رهين
يشكو الينا جايعا حزين … وفاعل الخيرات بالله يدين

موعده في جنة عليين … وللبخيل موقف حزين
حرمه الله على الضنين … تهوي به النار الى سجين

شرابه الحميم والغسلين … امرك سمع يا ابن عم وطاعة
يمكث فيه الدهر والسنين … اطعمه ولا اباك الساعة

ارجو اذا اشبعت ذو المجاعة … امن تذكر اقوام وصفه
ان دخل الجنة ولي الشفاعة … امن تذكر ملعون غير ملعون

اصبحت مكتئبا ابكي الحزون … لا ينتهوا عن الفحشاء ما امروا
يغشون بالظلم من يدعو الى الدين … والغدر فيهم سبيل غير مامون

الا يرون اقل الله خيرهم … اذ يلتظون ولا يخشون فضله
انا غضبنا لعثمان بن مظعون … طعنا دراكا وضربا غير مامون

الا كل شيء ما خلا الله باطل … فسوف يجزيهم ان لم تمت عجلا
وكل نعيم لا محالة زائل … كيلا بكيل جزاء غير مغبون

وينهون عن امر النبي وقضوا … وتمنع الضيم من يرجو هضمتنا
فيه ويرضون منا بعد بالدين … بكل مطرد في الكف مسنون

ومرهفات كأن الملح خالطها … حتى يقر رجال لا حلوم لهم
تشفى به الداء من هام المجانين … وبعد الصعوبة بالاسماح واللين

او يؤمنوا بكتاب منزل عجب … يأتي بامر جلي غير ذي عوج
على نبي كموسى او كذي النون … كما تبين في آيات ياسين

قد عرف الحرب العوان مني   سمعمع الليل كأني جني
بازل عامين حديث سني   استقبل الحرب بكل

معي سلاحي ومعي مجني   أمضي به كل عدو عني
وصارم يذهب كل ضغن   لمثل هذا ولدتني أمي

سيف رسول الله في يميني   وكل من بارزني يجيني
وفي يساري قاطع الوتين   أضربه بالسيف عن قريني

محمد وعن سبيل الدين   اليوم أبلو حسبي وديني صارم
هذا قليل من طلاب العين   تحمله يميني عند اللقا أحمي به عرضي

أسد على أسد يضيق بصالم   لقحم فلن تنال الا السنة
عضبان في يمين يمان   فان للموت عليك جنة

يافادقه

يا فادقة الكوفة من أهل يمن   كفى بهذا آخرنا من الحزن
يا قاتلي بعثمن ذاك المؤمن   أضربكم لا ادري بالحسن

أنا الإمام القرشي المؤتمن   يرضى به السادة من أهل اليمن
الماجد الأبلج ليث كالشطن   من ساكني نجد ومن أهل عدن
أبو الحسين فاعلمن أبا الحسن
ألا فاحذروا في ضربكم أبا الحسن   فلا تخاف في الهياج من المؤمنين
فانه يدقكم دق الطحن   وقد غدا أبا الباس في وقت اللبن

أضربكم ولا ادري فزال   يا أيها الشرك يا من افتنين
الذي ظل الدنيا ركن   والتمني أن يرى أبا الحسن
إلى فانظر أين يلقى العين
أرى حمرا ترعى وتعلف ما تهوى   واشراف قوم ما ينالون قوتهم
واسدا جايعا تظما الدهر ما ترى   وقوما لئاما ياكل المن والسلو

قضاء خلاق الخلائق سابق
فليس على رد القضا احد يقوى

ومن عرف الدهر الخؤون وصرفه
فيصبر للبلوى ولم يظهر الشكوى

اضربكم ولا ارى معاويه   هوت به النار ام هاويه
احرز العين العظيم الحاويه   جارت فيها كلاب عاويه

كن للمكاره بالصبر مقطعا
فلقل يوم لاترى ماتكره

فلربما استتر الفتى فتنافست
فيه العيون وانه لمموه

ولربما اختزن الكريم لسانه
حذر الجواب وانه لمفوه

ولربما ابتسم الوقور من الاذى
وفؤاده من حسرة يتاوه

اصم عن الكلم المحفظات   واني لاترك جل المقال
واحلم والحلم بي اشبه   لئلا اجاب بما اكره

اذاما اجررت سفا السفيه
على فاني انا الاسفه

فلا تغترر برواء الرجال
وان زخرفوا لك او موهوا

فكم من تعجب الناظرين
له الشمس وله أوجه

ينام إذا أحضر المكرمات
وعند البأس يتنبه

يا أكرم الخلق على الله
والمصطفى بالشرف الباهر

محمد المختار مهما أتى
من حادث مستعظم هائم

فاندب له حيدر الأغبر
فليس بالغمر ولا الآثم

ترى عماد الكفر من سيفه
منكسا باطله داهم

ليث العدى الأبطال يعوث
مع كل ناس نفسه بناجم

سيهزم الجمع على عقبه
بجيد والنصر لله أحدات

إن المكارم أخلاق مطهرة
فالدين أولها والعقل ثانيها

والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والفضل سادسها

والنفس تعلم أني لا أصادقها
ولست أرشد إلا حين أعصيها

ومحترس من نفسه خوف ذلة
تكون عليه حجة هي ما هيا

فقلص برديه وأفضى بقلبه
إلى البر والتقوى فنال الأمانيا

وجانب أسباب السفاهة والخنا
عفافا وتنزيها فأصبح عاليا

وصان عن الفحشاء نفسا كريمة
أبت همة إلا العلى والمعاليا

تراه إذا ما طاش ذو الجهل والصبا
حليما وقورا صائن النفس هاديا

له حلم كهل في صرامة حازم
وفي العين إن أبصرت أبصرت ساهيا

يروق صفاء الماء منه بوجهه
فأصبح منه الماء في الوجه صافيا

صبور على ريب الزمان وصرفه
كتوم لأسرار الضمير مداريا

له همة تعلو على كل همة
كما قد علا البدر النجوم الدراريا

ومن فضله يرعى ذماء لجاره
ويحفظ العهد اذا ظل راعيا

النفس تجزع ان تكون فقيرة
والفقر خير من غنى يطغيها

وغنى النفوس هو الكفاف وان ابت
فجميع ما في الارض لا يكفيها

الغنا في النفوس والفقر فيها
ان تجزت فقل ما يجزيها

علل النفس بالقنوع والا
طلبت منك فوق ما يكفيها

ليس فيما مضى ولا في الذي
لم يات من لذة يستحيلها

انما انت طول عمرك ما عمرت
بالساعة التي انت فيها

اذا ما شئت ان تحلو حيات الحيا
ولا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا

اذا اظماتك اكف الرجال
كفتك القناعة شبعا وريا

فكن رجلا رجله في الثرى
وهامة همته في الثريا

أبتُ لنائلِ ذي ثروةٍ
تراه لما في يديه أبيا

فإنّ إراقة ماءِ الحياةِ
دون إراقةِ ماءِ المحيّا

لا تغضبنّ على العبادِ فإنّما
يأتيك رزقك حين يؤذن فيه

سبق القضاءُ لوقتهِ فكأنّه
يأتيك حين الوقتِ أو تأتيه

فقرّ بمولاك الكريم فإنّه
بالعبدِ أرأفُ من أبٍ ببنيه

واسع

واسع غناك وكن لفقرك صائنًا
يُضني حشاك وأنت لا تفشيه

فالحرُّ ينحلُ جسمه أعدامُه
وكأنّه من نفسه يخفيه

النفسُ تبكي على الدنيا وقد علمت
أنّ السلامة فيها تركُ ما فيها

لا دار للمرءِ بعد الموتِ يسكنها
إلّا التي كان قبل الموتِ يبنيها

فإن بناها بخيرٍ طاب مسكنها
وإن بناها بشرٍّ خاب بانيها

اينَ المُلوكُ التي كانتْ مُسلَّطةً
حتّى سقتها بكأسِ الموتِ ساقيها

لِكلِّ نفسٍ وإنْ كانتْ على وجلٍ
مِنَ المنيّةِ آمالٌ تُقوّيها

فالمرءُ يبسطُها والدهرُ يقبضُها
والنفسُ تنشرُها والموتُ يطويها

اموالنا لذوي الميراثِ نجمعُها
ودورُنا لخرابِ الدهرِ نبنيها

كمْ مِن مدائنَ في الآفاقِ قد بُنيتْ
امستْ خراباً ودانَ الموتُ اهليها

ولوكنا

ولو كُنّا اذا مِتنا تُرِكنا
لكانَ الموتُ راحةَ كلِّ حيٍّ

ولكنّا اذا مِتنا بُعِثنا
ونُسألُ بعدهُ عن كلِّ شيءٍ

ليتَ امّي لمْ تلِدني ليتَ لي كنتُ صبيّاً
ليتَ لي كنتُ حشيشاً اكلني بهيماً

عجباً للزمانِ في حالتيهِ
وبلاءٍ وقعتُ منه اليهِ

رُبَّ يومٍ بكيتُ منهُ فلمّا
صِرتُ في غيرهِ بكيتُ عليهِ

يا نفس قومي فقد قام الورى
إن نيم الناس فذو العرش يرى

وأنت يا عين دعني عن الكرى
عند الصباح يحمد القوم السرى

من لم يكن عنصره طيبا
لم يخرج الطيب من فيه

أصل الفتى يخفى ولكنه
من فعله يعرف ما فيه

وفي قبض كف الطفل عند ولوده
دليل على الحرص المركب في الحي

ولربطها

ولربطها عند الممات مواعظ
ألا فانظروني قد خرجت بلا شيء

ألا طرق الناعي بليل فراعني
وأرقني لما استهل مناديا

فقلت له لما رأيت الذي أتى
أغير رسول الله أصبحت ناعيا

فحقق ما أشفقت منه ولم يبل
وكان خليلي عدتي وجماليا

فوالله ما أنساك أحمد ما مشت
بالعيش يوما وجاوزت واديا

وكنت متى انهبط الارض نقله
ارى اثرا قبلي جديدا وعافيا

جواد تشظى الخيل عنه كانما
يرين به ليثا عليهن ضاريا

من الاسد قد احمى الغرين مهابة
تفادى سباع الارض منه تفاديا

شديد جري الصدر نهد مصدر
هو الليث معديا عليه وعاديا

ليبك

ليبك رسول الله خيل معبر
تثير غبارا كالضبابة كابيا

ليبك رسول الله صف مقدم
اذا كان ضربا لهام نقفا تقاليا

انا للفخر اليها وبنفسي اتقيها
نعمة من سالك السبع بما قد خصنيها

لن ترى من حومة الهيجاء اي فيها شبيها
ولي السبقة في الاسلام طفلا ووجيها

ولي الفخر على الناس بعرس وبنيها
ثم فخري برسول الله إذ زوجنيها

ولي القربة إن قام شريف يتيهها
زقني بالعلم زقاً فبه قد صرت فقيها

لي مقامات ببدر يوم حار الناس فيها
وبأحد وحنين لي صولات تليها

وأنا الحامل للراية حقاً أحتويها
وإذا أضرم حرب بالحمل قد منيها

واذا

وإذا أنا ذي رسول الله نجوى قلت إيها
وأنا المستسقي كأساً لذة الأنفس فيها

منة الله فمن مثلي في الدنيا شبيها
أنا مذ كنت صبياً ثابت القلب جريا

أبطل الأبطال قهراً ثم لا أفزع شيا
يا سباع البر يفي وكلي ذا اللحم نيا

وكم لله من لطف خفي
يدق خفاه عن فهم الذكي



وكم يسر أتى من بعد عسر
وفرّج كربة القلب الشجي

وكم أمر تساء به صباحا
وتأتيك المسرة في العشي

إذا ضاقت بك الأحوال يوما
فثق بالواحد الفرد العلي

وخير الدواوين تحويه وتحفظه
ديوان شعر أمير المؤمنين علي

فيه المعالي وفيه الفضل مجتمعا
لفضل صاحبه في العالمين علي

